حمد بی‌حد حق سزای کلام	بصفات الجلال والاکرام
حمد او تاج نامه کی حق است	صدر هر نامه بود کمن است

خامه چون تاج نامه آراید، درة التاج نام او شاید
نثر هر دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز
چون مطلع طلوعی صفتان بشیرین کلام سحر پرداز. حمد
ناظمیت که نظم سلسلهٔ ممکنات از شعشعهٔ قدرت او
و قصیدهٔ بی‌سابقهٔ مطلعش منور بکواکب ثوابت نور محمد
احمدیت اول ما خلق الله نوری اشارتیست بدان. مقطعش
قرین بخلخال خاتم نبوت احمدی که الآیه ولکن رسول الله
و خاتم النبیین کنایتست ازان. نعت کمال جلالش
شنف از دیوان بهارستان فصحای براعت انتها
و منقبت آل کبیرالنوالش سرلوحهٔ تذکرهٔ الشعرای فصاحت
ایما. اعنی ان صدر نشینان مجالس انفاس و مسند

تحفات شمایم ان طیبه بس کلامی نفی نسبت کما
صلی الهی علی النبی و آله. صلی اللهم و بارک علیه
و ارزقنا درجة شفاعته یوم المیزان لدیه. و سلم علی عترته
خصوصا المرتضی و الزهراء و سبطیه و ائمة الدین
هم لصفحات السعادة صدر الکتاب. و لصحایف الله آ
فصل الخطاب بعد چنین گوید فقیر [illegible] مستهام
ابن اسماعیل الحسینی سلام ختم الله لنا بالحسنی
بر ضمیر نقاب الخلا. مهرور زان الهام آرای خاطر عاطر
سحر پردازان معجز نما. پوشیده نخواهد بود که. عروج
دل و جان. بر شرفات رفیع البنیان. قصر وصول. و صعود
روح و روان. بر شرفات بلند ایوان. محمد قبول مقصود
نیست. مگر بحبل المتین عشق و وفا. و عروة وثقی لا انفصام
لها. زیرا که نفیس ترین جوهر هدیه که. از تجلگاه بینگاه
شهنشاه عالم بالا. بر منزه دیان خلوتخانه. و فصلنامه
علی کبیر ممن خلقنا نازل میشود. لولو آبدار مهر و محبت
و یاقوت شفاف عشق و مودتست. ان اکرمکم الی الله
یا لغون و یؤ لغون نیست. در جهانیست متاعی که ندارد

خاصهٔ عشق بود مشقت بی بدل ۰ آری عشق خصلتیست که
کارگاه ۰ تا رو بود دلش در دگلخن یکیهم و یکیونه اند و خت اند ۰
وطراز تعلق ازجانبین درکارخانهٔ ان کنتم یحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله در دضنه نظم دل فارغ زدرد عشق دل نیست
تن بی له دول خراب وکل نیست ۰ زعالم رویت آور در عشق
که باشد عالم عشق عالم عشق ۰ غم عشق از دل ما کم مباد
دل بی عشق در عالم مباد ۰ شعر سخن که یکی از خصایص انسانیست
ثمرهٔ او ۰ وشعر که یکی از محسنات روحانیست منتج
از دو علت نظم سخن دیباچهٔ دیوان عشقست ۰ سخن نوباوهٔ
بستان عشقست ۰ خود در کارو باری چون سخن نیست ۰ جهان را
یادگاری چون سخن نیست ۰ شعر گوهر کرا نمایه کان وجود
بلکه اختر بلند پایهٔ سپهر مقصود ۰ شعرا برگزیدهٔ درگاه الهی
وذات ایشان مهبط انوار نامتناهی بیت پیش و پسی بست
صف کبریا ۰ پس شعرا آمد و پیش انبیا ۰ اگرچه فرقهٔ از اشاعره
بنا بر مدح دوم تیمان ضعف شقاوت ابدی ۰ در جاهلیه
والشعرا یتبعهم الغاوون پوشانیده اند ۰ و در بادیهٔ
ضلالت ۰ الم تر انهم فی کل وادٍ یهیمون بسرداده

اما دیگران را بجهة سعادة جبلی معرفت از اقداح رائحهٔ
الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات ساغر ناب حقیقت
چشانیده ۰ ابواب تلقین ذکر و اذکروا الله کثیرا بروی
آمال و امانی ایشان گشاده اند ۰ هرچند که حضرت ناظم
سلسلهٔ نبوت ۰ و معدل میزان رسالت را بموجب
وما علمناه الشعر وما ینبغی له از شعر منع نموده اند
وذات قدسی صفاتش از آلایش وما هو شاعر او مجنون
معرا دانسته اند ۰ وان خود دلیل واضح ۰ و برهان لائح
برارتفاع مراتب شعر که کوتاه نظران اند که بین نظم
و ترتیب قرآن را متهم بسلیقهٔ شعر ندارند ۰ و معاندان در
از جادهٔ یقین مقصدی تحدی آنرا از زمرهٔ شعرا نشمارند
و این کما لیست ظاهر ۰ و اعتلائیست باهر بلیغ
پایهٔ شعر بین که چون زنبی ۰ نفی نعت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قرآن ۰ تهمت او شاعری کردند
بی سخن سخن وران این روزگار ۰ کوی لطافت ربوده اند
از شعرای سلف ربوده اند ۰ و بصیقل نزاکت و رونق زنگ
که درت از خواطر امثال ادراک زدوده اند ۰ هر یک در اقلیم

سخن وری خسرو و سعدی و انوری. و هر یک کدام
در کشور دانایی و پیشوایی. فردوسی و سنایی
اما چون در رسایل که خصوصیات حالات. و صادرات
اقوال و مقامات. این زمرهٔ کثیر الصفات. مرقوم رقم قلم
بلاغت شیم گشته. چون بهارستان. و مجالس النفایس
و تذکرة الشعرا. ازین طبقه اثری نیست. و ازین طایفه
خبری نه. چرا که این فرقهٔ جلیل القدر. بعد از تدوین آنها
از بدو طالع آفتاب عالمتاب این دولت عظمی الی یومنا هذا
لوای فصاحت افراشته اند. و دواوین بلاغت تدوین
در میان همگنان گذاشته. لاجرم چون ملاحظه نمودم
که بمرور ایام و تمادی شهور و اعوام. ذکر این نادره گویان
از صفحهٔ زمان سترده میگردد. مهما امکن تتبع احوال
و خلاصهٔ اشغال هر یک نموده. بر صفحهٔ تحریر نگاشته
و این صحیفهٔ گرامی که موسوم است. بتحفهٔ سامی مشتملست
بر تتمهٔ هفت صحیفه. و ذیل امید که بدین وسیله بر خاطر
فیض مآثر ارباب فهم و ذکا. و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا
گذاشته. و ذیل عفو و اغماض. بر سهو و نقصان این

صحایف پوشیده. و بقدر الوسع در اصلاح معایب
و مساوی آن کوشیده. و منه الاعانة و التوفیق
تنبیه بر رای فضیلت آرای سالکان مسالک انصاف
و ناهجان مناهج دور از تعصب و اعتساف مخفی نخواهد بود
که در خلال احوال طبقهٔ خیر مآل. اگر احیانا یکی از مخالفان
دین و دولت را مذکور سازد. و خامهٔ تبیین آیین تقریر
حال شقاوت مآل ایشان پردازد. نه پایهٔ دین را از آن
اختلالیست. و نه چهرهٔ دولت را از آن گرد ملالی چه در قرآن
مجید. و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین. و سورهٔ
قل هو الله احد. یا تبت یدی ابی لهب قرین است. و سیر
انبیاء کرام علیهم التحیة و السلام. با ذکر عصیان و طغیان
جبابره و فراعنه همنشین. بلی غرض از ایراد حکایت آن
جماعت تاریخ است. نه شمول عطوفت و عنایت نکته
محجوب نماند که درین نسخه. هر جا که حضرت صاحب قران مغفور
مذکور میگردد. مراد حضرت شاهنشاهیست. و هر جا که
حضرت صاحب قران مرقوم میشود. غرض شاه عالمپناه
گیتی ستانیست. که بمقتضای عند ذکر السلطان تنزل

ایلامان، تذکار ایشان مستلزم آمال و امانیست، و سعادت
سرمایهٔ دو جهانی آدمش بنور یقین از ذریحهٔ امروز نمه
مشاهد احوال عالم فرداست، اعنی سلطان سپهر سلاطین
پناه، و شهنشاه ملایک سپاه، فلک رتبت سپهر اقتدار
گردون بسطت خورشید انوار رای آن فلک رتبتی که ماطعه
نبت در وصف او توانایی، انگه منشور دولت او را
ماه نو کرده است طغرایی، ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت
و فرعها فی السماء، و مصدر اسم همایونش بطریق رمز و ایما از
کلام معجز نظام طه ما انزلنا تنظم درجمانی و از جهان پیشین
هیچ معنی که در بیان نیاید، زیر این نه رواق مینا فام
چون شود گفتهٔ ای همایون نام، آید از هر یکی بجای صدا
خلد الله ملکه ابداع آن به که بر دعای تو ختم سخن کنم
نظم نه دعایی که شاعرانه بود، وزره صدق بگذرانه بود
بل دعایی قرین صدق و صفا، مشتمل بر مصالح دو سرا
هم در و جاه و حشمت دنیا، هم در و عز و دولت عقبی
عدل را در دلش بجان جا کن، که نماند برون ز عدل سخن
شرع را پیشوای حکمش دار، حکم او را ز شرع جدا مدار

تا بود در جهان بقا امکان، دولتش را ز بن سرای مبید
ساز تخم سعادت جاوید، باقیش دار و آن شاه شاه نشان
بی تکلف ورد دولتخواهان همهٔ این دعاست
من نگویم کان او آنش ده، گویم آنش بده که آنش به

صحیفهٔ اول در ذکر شمه از احوال فرخنده مآل
حضرت صاحبقران مغفور و اولاد و احفاد پسلاطین
معاصر ایشان صحیفهٔ دوم در ذکر سادات عظام
و علماء افادت اعلام صحیفهٔ سیوم در ذکر اسامی سامی
حضرات واجب التعظیم که اگرچه شاعر نبوده اند اما کلامی
زبان بگفتن شعر میگشوده اند صحیفهٔ چهارم در ذکر
وزرای مکرم و سایر ارباب قلم صحیفهٔ پنجم در ذکر
شاعران معتبر و فضحای بلاغت گستر صحیفهٔ ششم
در ذکر طبقهٔ ارکان و شعرای عصر ایشان صحیفهٔ هفتم
در ذکر سایر اعوان و ختام کلام صحیفهٔ اول
در ذکر پسلاطین، حضرت شاه اسمعیل صفوی انار الله
تعالی برهانه الجلیل فی القرن، بکدام زبان شرح شمه از جلالت قدر عظیم الشان ان جم نشان

علیین ایشان توان گفت. و بکدام منقبت در مدحت منقبت
آن سلطان گیتی ستان بهرام احتشام گردون غلام
توان سفت. صفحهٔ رخسار آفتاب جهانتاب را چه احتیاج
به آرایش. و پرتو عذار کثیر الانوار ماه منیر را چه حاجت
بتعریف و ستایش ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
نسبت نسب والا گهرش با امام هفتم برین ترتیب است
بیت شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن
شیخ ابرهیم بن خواجه علی بن شیخ صدر الدین بن شیخ صفی
الدین بن سید جبرئیل بن سید قطب الدین بن سید صالح
الدین رشید بن سید محمد بن سید عوض الخواص بن
سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرف شاه بن
سید محمد بن سید حسن بن سید جعفر بن سید محمد بن
سید ابرهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل
بن سید محمد بن سید احمد بن اعرابی سید قاسم بن سید
ابو القاسم بن حمزه بن امام موسی کاظم بیت سلطان
حیدری نسب و موسوی گهر. کو هست بر سران جهان مالک الرقاب
نثر در شهور سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه قدم کرم

از شبستان عدم بفضای دلگشای وجود نهاده. به پرتو
قدوم سعادت لزوم جهان را منور گردانیده بیت
ماهی از اوج شرف زاده چو خورشید جلال. زاده الله جمالا بجهان
داده جمال نثر چون شرح بعضی از مآثر فتوحات اعجاز آیات
آن صاحب قران سلیمان صفات. از کتب تواریخ که در ایام
آن حضرت نگاشته. اقلام عنبر فام منشیان بلاغت انجام
است. بنابرین موجز از وقایع کلیهٔ ایشان در طی
این مختصر رقم زدهٔ کلک بیان میگردد. القصه بمحض تایید
نامتناهی الهی بدستیاری لشکر و سپاهی. در چهار بالش
سلطنت و سادهٔ جهانگیری تکیه فرموده بیت
سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی. که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آری چون جمشید خورشید یکسواره سمند جهانگیری بر
قلهٔ فلک سیماب جهاند. و بیکدم اثر شعلهٔ تیغ جهانسوز
از افق مشرق باقصای مغرب رساند. در اواسط
محرم سنه خمس و تسعمائه. از گیلان لاهیجان بعزم جهانگیری
لوای فتح و ظفر افراشته. عنان عزیمت بجانب ارزنجان
معطوف داشته اند. و در اوایل سنه ست و تسعمائه

ارزنجانی

خرم انتقام فرج میرزا حاکم مشروان نموده بنیاد دشمنی
او را برانداخته و در سنه سبع و تسعمائه در حوالی مشرو
با لوند بیگ ایاق قوینلی خان آمده و بسکه و خطبه باسامی
نامی ائمه هدی و بالقاب نواب اعلی زینت شرف داده و در سنه
ثمان و تسعمائه بصوب الکاء علی الدوله ذوالقدر رایات نصرت
اثر نهضت فرموده و در همین هنگام غنیمت الوند بیگ مذکور
به تبریز آمده چون خبر او بحضرت صاحبقران مغفور
رسیده از اردبیل ایلچیان بر سر او فرستاده به تبریز آورده
او را گرفته و در خلال همین سال بسلطان مراد حاکم
عراق و فارس جنگ نموده و منهزم شده و در سنه تسع
و تسعمائه حسین کیای جلایری و مراد بیک ترکمان را از حصار
اسپاهیر بیرون آورده بقتل رسانیده و در سنه عشر و تسعمائه
بر کره حاکم یزد دست یافته ان ملک و توابع بتصرف بر سر
کیلان درشت فرستاده بعد تسخیر باج بر امیر و تاج مقرر
گردانیدند و در سنه احدی عشرة و تسعمائه امیر امرا گردستان
فرستاده حاکم ان ملک را بدایره اطاعت در آورده
و در سنه ثلاث عشر و تسعمائه بر سر علاء الدوله پادشاه قوم

ذوالقدر فرموده اخذ او را گرفته بر سر
گردوسه (یا بر یکبر) بتصرف در آمده و در اوایل عشر و تسعمائه بر بغداد
مستولی شده تمامی عراق عرب جمیعه سایر ممالک گشته و در
خمس عشر و تسعمائه مابر دیگر مشروان خرم فرموده اکثر قلاع و
چیز تسخیر آمده و در سنه ست عشر شیبک خان ازبک را در هرو قهر کرده
تمامی خراسان متصاف گشته و در سنه سبع عشر بعزم تسخیر ماوراء
النهر تا آب آمویه فرموده بنا بر استغاثه خانان انجا و ارسال تحف
و هدایا بعراق معاودت فرموده و در ثمانی عشر سریر حکم ثانی را
با لشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ملک ماوراء النهر روانه نمودند
و در تاسع عشر بار دیگر بخراسان فرموده جماعتاوزبکیه که دست
تطاول در انجا دراز کرده بوده راندند و در عشرین و تسعمائه
با پادشاه روم سلطان سلیم [illegible] در چالدران مصاف
دادند و در سنه احدی و عشرین ثمانمائه بتلافی و تسعمائه
اوقات شریف را بعیش و حضور گذرانیده و در سنه مذکور
علم تسخیر نجابت عالم جاودان برافراشته و در جوار کنیز الانوار
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل اختیار فرموده انار الله تعالی
برهانه چنانکه سنن مبارک ایشان بسی و هشت سال رسیده

از شوی نفس ارغدا ایم سلطان محمد میرزا ذات بیچون صفاتش
کوهریست که از ترتیب اشعهٔ افتاب جهانتاب در شبستان کان
عنایت بدی پرورده شده و نهاد کثیر الاستعدادش
در نشاء فروزیست که در جوف تابیدات سرمدی پرورش
یافته شرح استعدادات ان منبع السعادات بنابر قرب
ظهور احتیاج باظهار ندارد لکن کم کسی بر سر بر جاه و جلال
چون نگردد اکتساب فضل و کمال سخنی چند از کلام منطق نوبیان
هر مجمل طبع پاک نژاد است ذوق حکمت طبیعی فطرت
فکر تو نزد سوی ریاضی رای ریاضی بر ریاض خلد ارای نشر
این یاقوت سیراب که از درج طبع لطیفان نضرت ایاب است
درج افتاده چه زدین ذر دنیا مراد آدم گوئی مراد دل ناکام
تو چه تی امید صادق در جاد واثق است که نور حدقهٔ
سلطنت و نور حدقهٔ خلافت در ظل ظلیل اولیای دولت
ابدی التحلل از چشم زخم زمانه مصون و از تندباد خزان ایام مامون
باده و بانظار عنایات بی غایات محفوظ و بمواهب سبحانیات
محفوظ تطف امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل همیشه بکام
دهش شاه کامران باشد بقدر دولت او خلعتی بپاراید

که عطف دامنها و کمک بکردن تا سلطان حسین دانی کیلان و لاهجان بود
کلبن ابتهاج خاتما جباء و کلدسته بوستان لطافت و مشتمل بر نصفت
مقهور و شجاعت و بذل و سخاوت اقران در پیش و در اضعاف
انوار رشد و نجابت از ناصیه پیش بین و لطف صنع خلق بانگار کیا
سلطان احمد ادام و نسب عالی جبلتش با سر کیا و ملاطی که از اعظم سادات
چنین است منتهی میگردد بنابر سیادت ذکر او بر سایر سلاطین که
پایه بسیط دارند تقدم یافت العصه چون پدر بزرگوارش اعلی کبریا
کفته مسند ایالت را خالی گذاشته بنابر وصایت سلطان علی کیا
نام برادر مهتر علم سروری برافراشته و باندک فرصتی بیانهٔ برادران
بتراغ انجامیده و بنیروی اقبالی که بدو گردیده اینان را از میان
برداشت بیهمتا ابهتاج این از فلک از حسنات نیست و در شهور سنه ثلث
و تسعمائه در گذشت این مطلع بدو منسوب م قاتل من چو بسوی
من نگرد کند چشم پر خون مرا بیند و از خون کند رد سلطان سلیم
بن بایزید بن سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان روح الله
ارواحهم از جملهٔ سلاطین افاغنه بدقت رائی و کثرت حزم و وفور شجاعت
و قلت رحم و جهانگیری امتیاز تمام داشت و در سفک دماء دلیر
چون ها شهریار تا لا کلام است از جمله بواسطهٔ جاه حکم بقتل برادران پیکار

بود تا بعد ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خوش ایام سلطنتش مانند هنگام
خزان دور و ادرام دیدی تکلف مدح گستری نبود بجز او موقن شد تکمیل نامه
میسر شده چون سلطنت زمان سلطنت و توفیق سعادتش بقاع خیرات و مبرات و مدارس
علم و حلقه علوم و ادوار وظایف داشته میرزا جنانکه دران ایام در
دوازده هزار طالب علم در بهرست موظف بودند دیگر معموری بلاد و رفاهیت
عباد و رعایت اهل هنر و شعرا از حیز بیان بیرون توان کرد و در واقع کسی را که
مثال امیر علیشیر چاکری نماند و مثل سلطان حسین میرزا جامع مدح گستری نکاشته
تا مادامی که از مدت
مادی فانی دارد و صفحه گیتی استعداد سلطنت بنام نامی سلطان حسین میرزا و اولاد
امجاد امیر تیمور گورکان بدین پایه بلند خواهد بود سلطان حسین بن منصور بن
بایقرا بن حسین بن عمر شیخ بن امیر تیمور مذکور و نسب او بچند
مرتبه در سلسله باجداد چنگیزی می پیوندد و چنانکه در کتب
مفصل تواریخ معلوم میشود و او بسیار در بزرگ خود
بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر در صدد تربیت او بوده
میشد است که در اوایل عمر مشقت کشیده بعد از سپری گردانی
بوادی و صحاری در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بر
یادگار محمد بای پسنوری دست یافته و او را در هرات بقتل رسانیده
بر تارنده سلطنت تمام ملک خراسان رسید مدت سی و هشت

سال در پسند سروری غنوده بعد از انکه سنین عمرش
زهد پستین گذشته و بر عدد و سبعین مشرف شده بود
در شهور سنه احدی عشر و تسعمائه در موضع بابا آلتی بجوار
رحمت آلهی رتحال نموده گویند که در ایام سلطنت خود جهت
تبلیغ روح مادر مغفور خود بانی عبد الله حسین صلوات الله
و سلامه علیه و آله هر روز زرد گو سفند بهش بها میفرستاد و بر فقرا
و مساکین تصدق میکرده مذهب او در فضل و شجاعت و فهم و فطانت
او هیچکس شک نیست و در خوش طبعی و هنر پروری اعدای
اخلاق نه سلیقه نثرش و طبیعت نظمش از رساله محاسن
العشاق که مادم زده گلک این سیاه در باستحاقت معلوم
میتوان کرد این غزل دلچسب را جمله اشعاران

پادشاه عدالت نسبت فتاده حسن

از غم عشق تو تنم جانی مانده است — این خیالی کشته و آن یک نشانی مانده است
با دلم گفتم ز هجران ابرو کمانی — چون کمانم پی بردی استخوانی مانده است
کی چو من نشانم رو بکوی یار من — خاک گشته جسم و پیکر بر استانی مانده است
داغهای عشق او بین چون نقش گیتی — هر یکی از داغ کان نه نشانی مانده است
چون حسن خوبی خواهم در بر آرم — هست در سر در بجه از زیبا جوانی مانده است

جانا جفا بری و وفا میکشیم ، ترک جفا مکن که جفا میکشیم
شاش چین جو صورتش در دل نگر ، زانو بزن تأمل که جها میکشیم
این دو مطلع ترکی تبرزده طبع وقادش سلطان حسین
تبرزا نطفک سودی عل جندن آوتدی ، فغفور و با سایه یمش آب حیوان و
هش ایسه کل ایسه تبریزن و بیکی شهری ، عشق ایمش ایسه بغدادن و مجنون تمش

و وقایعان پادشاه ممالک جغتای مجازی سلطان حسین
ابو الغازی

که تخلص بیات وی از پنج بخشد ، چو جایش کلستان فردوس بود
کلستان فردوس ... شد ، مرج مرجان میرزا ولد بجب
سلطان فرمودست ، و بعلو طبع هنر پروری ، در فنون و
مذکور ، ... الکی شهرزده ، خالی مقدار ، و شهریار کی مکار بود
در شجاعت کدای ، و حاتم سره ، در شجاعت نانش السعد یار در سخا
احتیاجی فایده که ، و بسط عدم موقف بخت ، زمان تاج و تخت
برخورده ، و از نا سازگاری روزگار غدار ، و در عنفوان جوانی
مقرر حسرت تبرده ، صورت حول او ، تکه ، بعد از وفات سلطان
حسین میرزا ، عطایا رکان دولت ، و مرده عیان سلطنت
او را با مظفر حسین میرزا برادر کهترش در امر سلطنت متفق

نموده ، از ضعف بدیع مکنون ، و کان فیها آیة
با سپه عقده ، غافل شده ، اگرچه چندروزی بر در
با تفاق یکدیگر بسیاط سلطنت گسترده ، صدای تبیین و غیرت
در داده ، ... اخر بوسطه سوی تدبیر شرکت ... ی
تمام مهام ... یافته ، محمد سنبیانی ، چون بلوای ... ی
... سنه ثمان عشر و تسعمائه ، بسرحدات ... و در
بنای تجمیت ، و اتفاق را منهدم کرده بدیع الزمان میرزا
بطرف زمین داور ، کرم سپر سپر خود ، تا بر مخالف حکام
اتخار وی با پسر ... داده ، و از انجا متوجه عراق گشته
بخدمت صاحب قران مغفور رسیده ، و حسب الحکم در ری
ساکن گردیده ، و تا با هوای سلطنت کرده ، با معدودی
چند بصوب بسطام ... علم کشور ستانی بر افراخت
و از حاکم انجا که یکی از جمله امرای شیبک ... از یک
بود ، شکست یافته خود بطرف مندان انداخت ، و قریب
یکسال در انجا سر کردن میکشت ، در حینی که ممالک خراسان
از ماهیچه رایات صاحب قران مغفور زمان زینت شده بود
بار دیگر عازم خدمت آن حضرت گردیده ، و با پایه سریر

درگاه بظواهت باب بتسبب برآمده و در شب غازان
ساکن گشته و در سنه عشرین و تسعمائه بموافقت سلطان
سلیم [illegible] والی روم متوجه آن مرز و بوم گشته و بعد از
چهار ماه بمرض طاعون در گذشت و مصدوقه آیت والی
هرانبت و مانند دیگر نفس های ارض موت گردید این
رو مطلع [illegible] و آن یادگار را دوست ابیات
مرثیه آن شد
ای کل بیت دلم خون شد چون ناله جگرم از غم آن شد
پرگاله بر کناره یکچو هزار تو از نوشیدن می ناله کون کرد
در دور می صراحی و از تاب غرقه خون کرد از دیدن حسن تو
او نیز از جمله اولاد امجاد آن سپهر وزارت باب سداد است
بقوت بازو و شوکت [illegible] و [illegible] سر در [illegible]
و غداست و قوه بازوی او در کمانداری مثل بود
که اگر کمان رستم در دست او بودی بیک کشش در هم شکستی
و حدت نظرش در تیر اندازی در مرتبه بود که اگر صد
تیر اندازی بیکبار بر سوفاران دیگر نشستی اما چون سخت
کمان قضا تیر تقدیر بر جعبه قضای او از آماج خانه قدر
گذاشت و از آن [illegible] کشش و کوشش او فایده نداد و چون زال

روزگار پنجه اقبال و آمال او را تاب داده بود از جانگ
دستی و کوشش بسیار او هیچ نکشاد و هر چند که بعد از پدر چشم از
کرو فر ننموده اخر بکام و ناکام از بسته آباد و دامغان که
مقر او بود بجانب دشت کپچاق ترکمانان بجد است
گذشت شاید باد آن طائفه بر قبله گران کرد اما حالات فلاح
خواسته است بستولی شده اخر بدست خانخان اوزبک
گرفتار شده در سنه ثمان عشر و تسعمائه قلعه [illegible] را از
ذخیره و جیاع خالی نمودند و او از [illegible] [illegible] [illegible]

تخم آن ماه پاره شد [illegible] آن عرض که [illegible] شد [illegible]

ولد خلف [illegible] بدیع الزمان [illegible] و در حسن و ملاحت

نادرهٔ دوران و طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری و لوامع

رخسار [illegible] رشک قمر و مشتری [illegible] از رفتار قامت رعنایش سرو

سهی را پای در گل و از گفتار روح فزایش غنچهٔ سوری را چون در دل

نقاش [illegible] پری پیکرش [illegible] بدیع [illegible] و مصور

قضا صورت [illegible] نظیرش [illegible] رنگ آمیزی غریب [illegible]

نقاش ازل کان خط مشکین [illegible] یارب چه رقمی [illegible] قلم [illegible]

ما بیشتر زانکه گل امید ز باغ مراد [illegible] فنا گرفتار شده

و قبل از آنکه خوشهٔ آرزو [illegible] مزرعهٔ حیات [illegible] خرمن عمرش

بباد یغما رفت رباعی دریغا که خورشید روز جوانی

چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغ آن سهی سرو بالا که ناگه

فرو ریخت از تند باد خزانی [illegible] در شهور سنه اثنی و تسعمایه چون

بدیع الزمان میرزا بنابر اسبابی که در تواریخ مذکور است

با والد ماجد خود اظهار خلاف کرد او بر خلاف پدر اتفاق نمود

چون صدای مخالفت بگوش جدش رسید بجد تمام متوجه دفع

غائلهٔ او گشته مظفر حسین میرزا پسر خود را با لشکر ظفر لوا

خورشید آرزش

الصداع و ربودن بناگاه

[illegible] کفایت آن خصم [illegible] بجانب استراباد فرستاد و [illegible]

دو شهزاده در بیشهٔ استراباد در برابر یکدیگر [illegible] بعد

از استعانت [illegible] سلطان مظفر حسین میرزا [illegible]

ظفر اختصاص یافته محمد مؤمن میرزا اسیر سرپنجهٔ شیر تقدیر

گشت و در آن حین مطلعی در حسب حال خود در بدیهه گفته

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی ز غضنفر شد فلک یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر

[illegible] در قلعهٔ اختیار الدین محبوس بود و در شهور سنه

ثلث و تسعمایه خدیجه بیگم والدهٔ مظفر حسین میرزا که فی الحقیقه

مادهٔ خمیرمایهٔ این فساد بوده در فرصتی که پادشاه [illegible] غفلت

بیهوش افتاده حکم قتل او حاصل [illegible] نهال حیاتش را

از پای در آورده علی الصباح که سلطان قلعهٔ چهارم سر

از کنگرهٔ افق بیرون کرد چون پرتو این خبر به پیشگاه شهور

آن پادشاه نامور تافت انگشت ندامت بدندان حسرت

گزید چون قضا کار خود کرده بود از آن فایده نیافت

گویند که در هنگام وداع زندگانی این مطلع در بدیهه گفته

مطلع تا جوانمردی که بی رحمم درین سن میکند کافر سنگین

دلی میگفت و مؤمن میکشد این مشهور بدان مرحوم منسوب

گشته است

مطلع در بدیهی آنی صبا بر هم زدی گلهای رخسار شکستی زان میان
شاخ گل نورسیدهٔ ما را بباد داده از دود دمان کثیر الاحسان
امیر تیمور کورگانست و سبب او برین موجبست بابر بن عمر شیخ بن
سلطان ابوسعید بن میرن شاه بن امیر تیمور مذکور در صحبت
سخاوت و شجاعت او بکوشش اقاصی و ادانی رسیده
و خوان احسان او بروی روزگار گشیده بعیش دوام
و مجالست خوبان کل اندام اشتغار تمام داشت و در ستور سواری
و استعانه ملک ماوراء النهر بعد از محاربات بسیار که میانهٔ
او و شیبک بهادر شیبانی واقع شده بود از دست او بدر رفته
و سلطنت کابل و آن نواحی قناعت نموده و در سنه
سبع عشره و تسعمائه بابر صاحب قران مغفور یکبار دیگر
بر ماوراء النهر مستولی گشت و بماند تا وقتی که سلاطین
و زبک بر و بحمله آورده از تصرف ملک در گذشت و بجانب
کابل معاودت نموده علم جهانگیری بجانب مملکت هندوستان افراخت
و بعد از تسخیر بلاد شاه بجانب اگره راکه از معظمات
بلدان هندوستان است بحوزهٔ تصرف در آورده دار السلطنت
ساخت و در حین فتح آن قلعه سی زر و زیور و دفاین نفیسه

بجای

و گوهر بدست آورده و سایر لشکریان نیز غنائم وافره از آن جمله
گویند که سیصد فیل باقی بوده باقی اجناس را ازین قیاس
توان کرد بعد ازین فتح آن نامدار در کمال خوشوقتی و اقتدار
روزگار گذرانیده در شهور سنه تسع و تسعمائه رخت بقای بدر جهان
برد و او را در موسیقی دادوار پیش رو امثال روزگار و در شعر
خصوصا بجواب مطلع ترکی بود و منسوبست مطلع
تکلفیر بخصوص قوبولسه اندین ایلغار سنی قاچار ایدر ایلان تکلف جانادین
بجایون بن همایون بن بابر بن شاه بابر پادشاهیست که بکثرت قسمت
هشم و هنر پروری از سلاطین سلاطین آفاق متفرد و بوفور
سخاوت و وفر معدلت و داد گستری از عظمای خواقین متفوق
در فن حکمت خصوصا قسم ریاضی ثالث افلاطون و اقلیدس
و در کثرت فضل و هشم ثانی اثنین اسکندر مقدونیوس بود
بعد از پدر بجای پدر بر تخت سلطنت نشسته دست انعام و احسان
بر کشاد و وسعت ملکش از قندهار تا بنگاله که انتهای ممالک
هندوست رسیده و در شهور سنه اربع و اربعین و تسعمائه
یکی از افاغنهٔ الوس افغان کوکلتاش شیر خان نام که در سلک
ملازمان خدام رفیع مقام او منتظم می بود خروج کرده و در

در جمن هر که گه بنماید گل خود روی
در زند بعل بر از مطرب خوش گوی

تا جدا فتاد رخی در بر دلجوی من
اشک من بین که در فرق دلبر طوی جوی

زهر رست خوی کند جون در بر بدخوی
دشمن خایه در چین در بر بدخوی خوی

شد بهار و سبزه نورس دمید از خاک جای
جای می خور با نگار خوبروی در کنار جوی

ای گلبن ای عسکر زیبا در بر گلبرگ
جونکه تو دار گلستان ما کل خود روی

سلطان یعقوب ... یه اسمان جمال ز ماهی

ولد امیر حسنعلیک بن علی بن قرا عثمان است، ان طایفه را اق قویونلو گویند، و چنانچه در کتب تواریخ آمده سلطنت ایشان در زمان اورخان ابن عثمان خان ظهور اسلام بوده و از قسطنطنیه ولایت شرق شکر بایرد کشیده براکز ولایت بستولی کشته، در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخت، اول کسی که از ایشان بساحت مستقر سلطنت پا گذاشت، و در اجیای مراسم اباواجداد کوشیده حسن بیک است، بعد از و بعد از حسن اولادش سلطان خلیل، بعد از خلیل برادر کوچکش یعقوب بیک که از جانب اوحاکم دیار بکر بود، متوجه آذربایجان شده رایت فتح بر افراشت، در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه ثلث وثمانین وثمانمایه، در حوالی جوی چشمه حیاتش ز بخاک تیره عبارت

اینجانست، بعد از چند فتح پای مسند سلطنت نهاده، حاکم اکثر بلاد ایران گشت، و دست متغلبه را بر چوب بسته، در زمان او بر روی ریا باز کشاده، اما در اواخر حال سنت خلافت آل، و زبده در زمان صفویه بکلی خبر مال، قدس الله اسرارهم قطع نظر از انتساب خاندان طیبین و طاهرین، ملاحظه آیت کریمه قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی نموده، و در مقام خلافت در آمده، و چه عجب بود عمرش از عصر صدر تجاوز نمی نمود کشت، تا دل مرد خدا نا بدید نرود، هیچ قومی را خدا رسوا نکرد، در سنه ست وتسعین وثمانمایه بیاداش عمل خود گرفتار شد، و دیده اما نش از عدم مشاهده جمال یوسف صباحت نابینا گشته، بسیار نخواهد گذشت که فنا اسیر کشت، بت خواهد هر که بدخو برادر تو نباد، خوش گفت که جور برادر کرد و خلیفه رعلی ای دال در زمان او اخر سنوا از خصیص مسبوط بادوج نزیارسیده، و بشیوه شعر و شاعری چون ملت صاحبی، در میانه اسپرانیل شیوع عام یافت این رباعی از جمله اشعار دوست رباعی دنیا که در وقت کم می بینم، و هر گز حسن بهزاد عم نمی بینم، چون نکنه رباطیست که در هر قرنی رآهن به بیابان عدم می نهم شیبک خان بن براق خان بن ابوالخیر

سنه وستین او زبک خان بن طغرخان بن تغلق خان بن بابوه
بن جوجی خان بن چنگیز خان میشود اینجا بجندان غلط چنگیز خان
میرسد از کتب متقدمین و مساجری معلوم نمیشود القصه
وی در اوائل حال در میان ال سامانی در ترکستان میگذشت اخر خدمت
سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید حاکم ماوراء النهر
رسیده بعد از ندک وقتی از وی روی گردان شده بنیاد مکر و خدعه
نموده باز بترکستان رفت اوبک مسمور است به این که
توجه وی بترکستان بسبب بیدار شدن دشمن و دشمن شکنی
و جرد او یافته بود با قوچی از شکر بلا ماوراء النهر ولایت
معاودت کرده باندک روزگاری [illegible] تجریه را اورد دود مسمور
سنه غث عشر و تسعمائه بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون
در میانه اولادش نفاق دوست مانده بود بخراسان کمتر
التفات از جهان برداشت و لوای استیلا بر ولایت
تا انکه بدست غازیان ظفر شعار بنیان عمرش منهدم شد چنانچه
مذکور شد با وجود ترکیت و بیقیدی خود در کمتر فنون استعداد
مهندسی داشت در تصویر استاد بهزاد نقاشش که تا مصور
قدرت صورتی نقاشی را بر تخته هستی جلوه کنایی نموده

جون او مصور چابک دست نگشته و در خط مولانا سلطانعلی
علی سمندی که کلام الله کاتبین مثل او خوش نویسی بر صفحه وجود
نگاشته دخل بهم کرده صورت او را بقلم کلک اصلاح نموده
و خط این را بنوک قلم موشکاف رقم نسخ کشیدی و گفتی که چنین می
باید کشید و چنین می باید نوشت و در زمان خود طریقه گرده بود که
شعرای زمانه قرد و شی ترکی گفتند و در محلی که بهرت شعر دشمن
بن مطلع برخیزد باب بهرت فرستاد و جمل تومان کبکی که
دولیت تومان تبریزیست خواهی نخواهی صله این شعر گرفته
بقیه اشعار این معلوم تومان کرده قاضی قاضی قاری قوزی
و قبر قیز گرکه ای مردمان شهر هری مارا به تبریز گرکه عبید الله خان
پسر سلطان محمود برادر زاده شیبک خان مذکور است و او
بغایت سفاک و زن رحم و بی باک بود هر هنر و علم بیشه نداشت
و بغیر از عداوت بر فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر بر اندیشه
دیگر نمی گماشت و بواسطه او اکثر بلدان خراسان و ماوراء النهر
بشامت او بسیاری از مردم بی گناه رعایا باب بیخ تیغ تعرق بحر
فنا گردیدند گویند که عدد قتلاش از چهل هزار فزونست
و کشتگان سفاک بیباک و رشمار بیرون در دفع این عبید الله

کلک ۲

دائم همت بر عایت حال درویشان می گماشت چنانچه میل خاطر
او را با این جماعت وافی هدایت از این رباعی معلوم میتوان کرد
مشکل بشد دگر کوچهٔ ملامت ما ره نیست بوادی سلامت ما را
درویشانیم ترک عادت کرده اینست طریق نایق همت ما را
در سلیقهٔ انشا از نظیران بود گاهی تخلص اشعار میکرد
چنتر مورد و تخلص باقی میکرد دیوان غزل تمام کرده در اوائل
زمان صاحب قران مغفور لحظه بعد ارت آن حضرت مشرف
گشته بعد از آن بمکالمات ایشان مترقی گردید دخل و عقد مهام
انام بقبضهٔ اقتدار ایشان در آمد چنانچه تمام امور ملکی و مالی
بمصوب رای صواب نمای او منتهی می شد در جنگ که میان
نواب مغفور مذکور و پادشاه روم واقع شد بدیار بکر
رسید و کمال دلگی در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمائه
این مطلع نیز از دست مطلع تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شعر همین بست که تا این نشود آن نشود میر غوث الدین حسین از کبار
سادات و نقبای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور بامور
قضا اشتغال نمود و در سنه ثلثین و تسعمائه در ایام صدارت
حضرت صاحب قران با میر جمال الدین محمد استرابادی شریک

گشته بعد از ان در شغل مذکور گردیده در ایجاد تخلص مصور
در انشا فرید بود و در رعایت امال فضل می کوشید در تصور
و صنوح دقیقه نامرعی نمیگذشت این دو مطلع از دست مصور
روزا گر با همنشینان غم زدل بیرون کنم شب کجا غم ندارم همنشینی چون کنم
چون خیال تو دمادم کرنم از پیش نظر صد رهت بینم دگر هر کجا بنگرم
مستوفی صدارت از اجلهٔ سادات نقبای صفهان و در رفعه
و بیان علوم سرآمد علمای زمان و در فنون جلالی بسر برد
طواف بیت الحرام و زیارت سید الانام علیه السلام و سایر ائمهٔ
دین صلوات الله علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد از ان
مدت هشت سال منصب صدارت حضرت صاحب قران تعلق بایشان
میداشت فوت کان کفته در روضهٔ منوره پسندیده مرتبهٔ رضیه
رضیه علیها السلام و النجیه منکشف شده اوقات بابرکات
خود را صرف طاعات و عبادات که مقصود از ایجاد مکلفین است
میفرمودند قطع نظر از فضایل و کمالات تحقق و تواضع و اخلاص
بمجامله خلایق این زمانه مرتبه است که در شرح و بیان آید طبع
ایشان در سخن در رتبه اعلی دارد و این غزل زاده طبع ایشان است غزل

بر بیش و کم عالم خوبی چه به بیش جمال و خلق نکو یعنی چه

وخوش صحبتی مسلم و در فصاحت شعر و عروض معاصر بود در عالم بود
و این مطلع از اوست مطلع
عیان ان شوخ که دل عده صد کوه جفا کرد
الحق که او در زمره کبرا بیرسد فرزندان ارجمند و نسب
سعادتمند قاضی جهانست و در علو فطنت و سمو جبلت از نوادر
زمان سلسله نسبش بامام زمان امیرالمومنین حسن منتهی میشود
و مجملی چند از ترجمه احوال و مذهب مستفی ای از ترجمه احوال خوبی
گرامی بگویم شرح ذات والا صفات جهان صفاتی کمالات جمع ساخته و علم
اکمل علی العظیم برافراخته این چند مطلع از اوست مطلع
نه سینه بعد چاک نیاز بسیار او بیرون نشد از سینه صد چاک غم او
تا هر در نظر مدعیان خوار کنند هر چه کویم بخلاف سخنم کار کنند
با من سخن از رفت و دلدار مکوید از مرگ سخن پرسید بیمار مکوید
به پیش او سخن از حال زار من مکنید بدین بهانه بکام بیار من مکنید
با عتقاد راقم حروف کر مصراع اخیر را چنین خوانند کویا بهتر است
ع بدین بهانه سخن با نگار من مکنید میر حسین قدسی سمی ابطحی
کربلایی از بجایای نقبای نیست مادرش از سادات نجف اشرف
آمده در سبزه وار ساکن شده اند و او سید ادبی دوش قانع
مشرب نفس الامریست و به غایت متعبد و متقی و در شعر شاعر

مسلم جمهور و در دیوان مهر و زوی آن مسطور و مذکور است
بیار کرخ تخلص او قدسی است این مطلع از اوست مطلع
من کیستم که ترا دشمن نگاه باید بود دران بودن و نابودن من تباه باید بود
ت بسمی برادر شاه قوام الدین نور بخشیت بسی در دولتخانه
دقائی مشرب است و مواصلی از طالب علمی شهرت بشرف حج در یافت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم علیه و علیهم
اجمعین مشرف شده و در شاعری ذهن خوب بهم آورده
و این رباعی چند در مطلع اوست رباعی
هر گز دل سنگی مرا یار نشد قانع بتوانگری دل بدست آرنی
سر رشته همین است نگهدار نشد زنهار نشد هزار زنهار نشد
دوش از در ما بکرد شام من بار نشد دعا بر چند کردم مراد نشام نشد
این شغل که تا سر نشود کار نشد دیوانه عشقیم چه پروای تو داریم

میر هادی موسویست در اوایل عمر بطلب علم مشغول بود
اما عاشق زود اور از کار باز آورده و بسیار خوش طبع
و خوش ضمن بود و خوش صحبت و در نزد اهل قبضه مستقیم بود
مدتی عتب بمالک محروسه نواب حضرت صاحب قرانی بود
مستقل بود و در آن حال از و امور منکر صادر شد که مبنی آن

از جانب صاحبه شیخ امر معروف بود و او اخر عمر روزی
چند بتوبت استماله ملک سلیمان روضه رضویه علی ساکنها
السلام و تحفه مشرف شده بنظم کفتن میل میکرد این دو بیت
مطلع اندوست مقطع چون رسید دل از تحفت جهان مرا
اجل کی بست کرمنت اندجهان مرا مقطع نمادی بردم داغ نهان
و سوز نهانی جانرا بدرد داغ هجران چند سوزی نامرادانرا
مقطع رهایان معبر در کوی دمن خود روز رانجاه مکانر بیش
صد قدر دون ای اعتبار انجاه و این مطلع بر بدو منسوبست سر
بکفتم تیغ کین بردار و اول قاتلی کن مجنده کفت در حق شیخ
کشی نادی نمیدانم سید حاج از اجله سادات جنابند خراسان
و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان کویند که
انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی میر علی شیر تجرده
او در آمده ان منزل را چون مخزن خاطر اهل دلی از متاع
دنیوی خالی دید ناچرم تفقدی بخاطر آورده جمیع مایحتاج
از نقد و جنس سامان نموده بانجا رفت و میر چون بوقت
خود آمد ان اسباب و یراق را ملاحظه نموده و از آن تجرده
فرار کرد و بجای دیکر تحویل فرموده از فنون شعر مبرز و قصیده

سبق پیشتر داشته اند همیشه خاطر خطیر بر جمع احوال بیت
بکماشته این ابیات لئالی از صدف طبع سعادات است مطلع
رسیده هر نفسم آه جانکداز بر آید چونکه نشیند دمی باز بر آید
نبود ز بخواهی بطف ان قدر قابلیت هزار جا بد صد ساله راز باز آید
اکر دکونه غم دور از رابطه میر غلل از کار تحقیق افتد در ان راز یکه
بخاطر چنان میرسد که این بیت جامی کوید
کسی ما نم نمیدارد که فریاد من از دستش روزیکه من میرم
بداب است جامی اکر بر مضایقه داشته باشد این بیت
آهی بد و خوش داده شود بیت خاقانی کر بیلوی هم چون بر کهای تر
همی نشنه نماند جامی دران میانه و بن مقطع و بیت نیز در جواب
میر خبر داز وست نظم من اهل کاز عشق ندارم ای نسیم شبها
چو جمع افتاد ما را تاب بیم تجاذب ما نه صورت بر در و دیوار صورت خانه چیست
تراوید ند خوبانا و نمی کردند قابلها میرزا قاسم که قاسمی تخلص میکند
از سادات جنابداست بلکه از اکابر و ولایت خراسان بلند علم
و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستثنی است و در شعر
و عروض و معاصر امداست و اولاد امیر سید جنابدست
که همیشه پیشوا و مقتدای آن ولایت بود حالا نیز برادرزاده

امیر ابوالفتح در شهر خود بدان کار مشغوست اما میر مذکور
با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت مشحون الفقر فخری
عمل کرده بطریق ائمه کرام علیهم السلام اوقات میگذراند
در درویشی و فقر فخری و زیاده ازانست که توقف توان کرد
بهم صفتی از بسته و باکثر کمالات پیراسته است همه قسم شعر
میگوید اما در مثنوی در زمانه سر آمد است بی تکلف در مدح
کسی زبان بدل بست سوگند دروغ زمان مثنوی را بهتر از و نگفته
در مثنوی چند کتاب بنظم کرده اول شاه نامه که مشتمل بر احوال
صاحب قران معظم را نظم کرده این چند بیت در صفت جنگ
زان کتابست مثنوی غبار انچنان در هوا شد مشک ناب
که زمانه سر دهوت بیجاب زد الای کلکون نشان بهر سند
شفق از زمین تیره واری بلند بیان غرق اهن ز سر تا بپای
چو صورت که گیرد در آئینه جای نمان در زره صورتشان زمان
چو در حلقهٔ دید نام زمان بیان از تبر زین فتاده نگون
چو از تیشه کوه کاکن بیستون فرو مانده اسپان ز جولان تهی
چو سهم شان سطرنج بجان همه این سه بیت در صفت باغ زاغان
کتابست مثنوی صنوبر زده شانه گیسوی حور بهشتی

کشیده دل عالمی سوی خویش عنان شاخ گل زآب دیدش عبیر
چو قدبان در لباس حریر سهی سرو در آب از خجستگی
بود خضر و بسر جشمه از زندگی دو دیگر کتابست لیلی و مجنون که
بنام حضرت صاحب قرانی گفته دو بیت در خطاب مجنون با
ناقهٔ لیلی ازان کتابست سوی گلزار جهان تهی کن از خار
کان عبرت صد هزار گلزار روزی که بسوی گل نمودند رخت
خاری نزند بدامنش دست این نادره هم ازان کتابست
خرم غنچه از صفیر بلبل حاشا که شود دگر به زائل
داغ دل لاله در عنب بر آب یابد نشود بآب باران
این دو بیت در بیماری تسلی گویده شد صاعد سیم نازنینش
چون نال القلم در انگشتش شد هر دو بنان همنفس چون رشته در زبان تا
دیگر کتابیکه رباعیه که در صفت گوی بازی صاحب قرانی خسرو اسلام
مطلع در سلک نظم کشیده است این سه بیت در صفت گوی بازی
ازان کتابست بیا ساقی خوشی گفته چوگان بکفش چو برسپور تست
موسی و عصا و کوه طور تست هر گوی زری چنانکه خواهی
از نصرت صولجان شاهی در هر گز ماه رفته آسان
چون نرده درون بیضه پنهان نثر دیگر خسرو و شیرین که بنام من

گفتهٔ این دو بیت در مناجات از آن کتابست

زغال عارض خوبان نهوش — مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدو زخ نشوم کار — کرا کاتش نسوزد کس در کار

این چند بیت در خطاب عاشق یا شیخ از آن کتابست

ترا چون من در این غم انجام — مکرر داد ست از بیداد ایام
که تا هم دست زنبان شوی — بجای خاک بر سر کرده آتش
تو گرد خانهٔ زینب تا صبح — من بیچاره می سوزم شب و روز
ترا از کرد سنگ آرد جفا کیش — چو من بیند خفته دانشکل او در پیش
که از تاب غمت می یابد او خو — چو من تا زنده ام یابد ترا هم خو
تو بی ان مرغ تا تش خورد و خو کرد — گر آتش خورد دست سر خست مفا
بصد خون دست دور زمانه — دهد از قطره ان تک آب دانه
با تش زنده چون نتواند — مگر آب حیات تست آرد

این دو بیت در صفت بهار از آن کتابست نظم

دهان غنچه از خنده شیرین — لبش از خنده شیرین شکر ریز
زدل کش غنچهای ناکشوده — هزاران غنچه تر گلگون فرو ریز

اشعار خوب و بسیار ست و زیاده ازان موجب طنابت میشود

این دو مطلع در باغ ارم ست

اگر روزی مرا در خانقاهی کار افتد — در میخانه ام از بهر جدا میکرد اند
کسی دانست که دیوانه کی میکرد اند — در عشق تو گر چنین خیر خواهم بود
رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود — دلدار اگر تو با چنان خواهی شد
دلدار اگر منم چنین خواهم بود

و ولد میر غیاث الدین غریب ست حضرت میر در فصاحت بی نظیر زمان
و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن و شناختن
مسلم دور کار و قت بی تخلص میگوید این سه چار مطلع از
بیا ای نور چشم تر ترا ماه بوسم — بیا ای جان من تا جان ترا آگاه بوسم
بهشت گم اندیشه تا دامن تو گیرم — چو صبح خنده در آغوش مهر تو سر گیرم
ندانم چه شکوم شمع خویش سوز دل — که گر گردم میرم سوی رقیبان می شود مایل
غبارم کن خدایا در رهی کان مه گذر دارد — بود در امکان که روزی مرا از خاک بر دارد

میر سید شریف ولد امیر شریف نامیست که این فقیر از اولاد
امیر سید شریف علامه اند که از شهرت احتیاج بتعریف ندارند
امیر مذکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم معروف و مشهور خاص
و در خلق و تواضع یگانهٔ دوران و در علوم که مورد نی آنست
زحمت بسیار کشیده اما بواسطهٔ انکه مهمات گاه و بی ملکی دارد
شیراز نی او سامان نمی یابد بحال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای

عاشقانه دارد و این مطلع از اوست مطلع دردم ریزم وصل تو ای ماه چون کنم
جان بر لبم رسید زمانی آه چون کنم ... میگویند که از نسل خوندیست
اولی در کاشان متوطن بوده بواسطه بدنامی متوجه هند شده
در آنجا بواسطه فضل ترقی تمام کرده چنانکه وکیل نظام شاه پادشاه
هند شد اما در آنجا برخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت باو علم مذهب
اثنی عشری برافراخت بلکه پادشاه را نیز از جمله شیعه اهل بیت
ساخته در شهور سنه اثنی عشر و تسعمائه متوجه عالم عقبی گردید و در جمیع
اصناف شعر میگفت خصوصا قصیده تتبع انوری که این مطلع از اوست
مطلع شاهد مهر چو آید بشبستان حمل ... فانوس برافروزد و نرگس مشعل
و این دو مطلع منسوب بدوست مطلع در غم او مدت عیش ز دل ناشاد رفت
چو بغم کردم چندانی که غم از یاد رفت ... بیرون میا که شهره بام مینوی
ما کشته می شویم تو بدنام مینوی قاضی روح الله برادر قاضی جهانست
و در ملایمت طبع و چاشنی سوز و محبت یگانه زمان بود و در قزوین
ایشان را سادات سیف الدین میخوانند و قاضی سیف الدین که جد
ایشانست از کبار سادات و علماء قزوین است و قضای
شهر مذکور را با عن جد تعلق بدیشان میدارد قاضی روح الله مذکور
نیز بامر قضا اشتغال می نمود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده

قصیده تتبع انوری
غزل
عیش

او از حد و حصر بیرونست و پیوسته با مردم ملا و شاعر صحبت میداشت
و با شعر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که حسرت من از دنیا
همینست که بعد از من مردم اهل با هم نشسته اشعار خوب خوانند
و من از آن محروم باشم آخر از آنچه اندیشه داشت فلک کژ رفتار جفاکار
بر سرش آورد و کان ذالک فی شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه
اشعاری که یاد داشت زده هزار متجاوز بود و اشعار خودش نیز
بسیار است اما یک مطلع اختصار رفت مطلع مراست غرقه
بخون چشم اشکبار از تو چه خون دل که مرا نیست [illegible] از تو
میر عبد الشافی [illegible] جهانست و هم در اوان جوانی بود
عارفانی نمود و این دو مطلع از اوست مطلع ساقی مطلب جانب
میخانه ام امروز که از خون جگر پر شده پیمانه ام امروز مطلع گهی که زلف
نقاب رخ چو ماه کنی نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی قاضی محمود
ولد قاضی روح الله مذکورست و تحصیل علوم از خود بتقصیر
نیست امید که موفق باشد و گاهی شعر نیز میگوید این دو مطلع
از اوست مطلع با غیر برای دل من بر سر کین باش با من که
سگ کوی توام بهتر زین باش مطلع ده که این گرمی مرا تن بجان می
افکند شمع من پرتو بروی دیگران می فکند میر عبد الکریم

سرای

در حضرت دارالسلطنه هرات بود در بعضی اوقات علاوت حضرت
صاحب قرانی بسیار فرمود و در دولت طبع و حدت فهم
مشارالیه من مطلع از دست طبع تا چند بعد ایام بتوزد و غم کشم
رحمی کن بر لب آمده جان بلا کشم * یا حسین برادر کوچک میر عبد
الکریم و دو مدیر میر عبد العظیم است که در گیلان بکی زامرای معتبر
بود و انجناب در دفتر قاضی زاده جانست که احتیاج بتعریف
ندارد و نظیر او نیست در کمال صورت و سیرت از آسیبهای روزگار
که همنورسش اند از نیست تجاوز نکرده جامع اصناف فضایل و انواع
استعدادات و خصالست . بن مطلع از دست * سیم من خام
ن زردی جوانمرد چنو نکرد * دلدار جوان زلف سیاه چون کرد
خلیفه اسد الله ولد خلیفه هدیت الله اصفهانیست و از سادات
بزرگ بخاست چون مسقی فاضل در دولتش نهاد است و همیشه
رعایت رتبه استحقاق می نماید و گاه گاه بدرس او افاده
مشغول میفرماید بن رباعی از دست * رباعی که بسوخت جان غم پرورا
تا گفت که پرده نا خوشست کردم * من بیرم کز بنبرده نزدیکش
می سوزم اگر بگرد، و میگردم * میر سلطان برهان اصفهانی مردی
بلا رعایت دوست بود و در اوایل صدر سلطان حسین میرزا گشته

در شعر و فضایل خود را یگانه دوران خیال مینمود و از رتبه
طبع او تاریخ گشاری و اطراب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
مورخی خوشنویس بر صحیفه بیان نگاشت و مثنوی و قصیده نیز
گفته از جمله جوابیست که مذهب سلطانی حاکیست و این دو
بیت در نعت ازان مثنوی است * دل او مجلی کلام خدای
یا نشیمن گرسی که دیده بجای * وسع ن کرسی ، زمین برسی
هفت اورنگ یک کنز کرسی * اما کاهی منش این بیاگنده نظیر
در چمن یار چو ان دو فاخته بود * سرو نشست زر غوی قامت سرو خواست
در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه بدست و زبان کشته
شد ، و در جوانی مزاحم خواجه عبد الله انصاری بالفاظ نامرتب
و آزده و کتابه نزاهتی بسوء خود فرموده و این زان جمله بود
سوء ظن که به صورت مانی الضمیر ان کرفتار است لفظ یعنی مقصود
من از ایشان استفسار نمودم که این بیت چه معنی را آرد
فرمودند که نقش کتابه صورت مانی الضمیر ان شد از نقوش
فقر یعنی میر همایون از سادات استرابادیست خراسان است
شاعر شیرین گفتار و نکته دان سخن گذار بود در اوایل جوانی
بعراق آمده بواسطه لطف طبع مجلس سلطان یعقوب افتاده

ترقی کلی در حاصل شد پادشاه او را خسرو کوچک میخواند و
گویند او را تعلق خاطری با جوانی پیدا شده اسیر کمند عشق
شد کار بجایی رسید که او را بزنجیر کشیدند بعد از روز چند که
بحال خود آمد این مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاد بیت
بزنجیرم چو کرد از بیقراری دستان من دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
دیگر باره او را از زنجیر نجات داده بمجلس راه دادند تاریخ فوت
او معلوم نشد اما مدفن او قریه [illegible] از اعمال کاشان این چند
بیت از جمله اشعار اوست [illegible] بیت نشستم تا کرد
خون ز اشک [illegible] خود تو چون دشمن شدی من هم گریستم بخون خود
مطلع آه من [illegible] تا دلست که هر چند کشتی نگسلد از هم
مطلع شب وصلست رحمی کن ز من بستان روان جایزه که بیست میرم و دیگر
نه بینم روز هجر [illegible] مطلع بکوی می فروشان بهر جامی در بدر گشتم
چه آبست این که زو هر چند خوردم تشنه تر گشتم چون تیر زدی زنی تیر
نظری کن نظاره جان دادن خونین جگری کن نیابی در چمن
سروی که من صد باره در پایش سری ننهاده و نگریسته در یاد بالایش
[illegible] دانکه دلستان [illegible] یکی دو ساخت بلایی که بود جان
[illegible] روم انکه بکام دل ببوسم [illegible]

ارنگ بیت

28

[illegible] میکشید [illegible] که [illegible] دست [illegible]

بیکدم [illegible] کوه [illegible]

[illegible] که [illegible] چون [illegible]

[illegible] از تربیت [illegible] است و در [illegible]

قاضی القضات [illegible] بود [illegible] جمع کردن [illegible] تمام [illegible]

اما خالی از تفصیل نبوده و در شعر نیز گوی مسابقت از امثال

می ربوده [illegible] و مختصر الاخبار [illegible]

عمر مثنوی باسم حضرت صاحبقران مغفور در سلک نظم در آورده

نام آن را عدل و جور نهاده و آن کتاب موازی پنج هزار بیت است

اما چنان معلوم شد که هزار بیت از اشعار ریاضی زاده دزدیده

بنام خود کرده این دو بیت در مدح صاحبقران مغفور از آن کتاب است

مثنوی شه خضر رای و سکندر ضمیر فریدون علم خسرو جم سریر

نکرد آنچه او کرد در عزم و حزم نه حاتم بزم و نه رستم برزم

میر علی عرب برادر امیر حسین کربلایی است سید آدمی و متقی

شعر بسیار بخاطر داشت و خود نیز شعر میگفت در شهور سنه

اربع و خمسین و تسعمائه فوت شد این مطلع از وست مطلع

تا دلم از زلف یار مایه سودا گرفت همچو صبا دست صبر دامن صحرا گرفت

قبسات

میر [illegible] نسبش [illegible] از بوستان سادات تبریز است و در خراسان

نشو و نما یافته [illegible] از فنون [illegible] بهره مند گشته اند از غایت

استقامت طبع الفاظش تصحیح [illegible] ملیح است بیت

کمال اسمعیل

[illegible] که سجده میبرد [illegible] سرو های بستانی

سید آدمی [illegible] بعضی اوقات [illegible] تعلق داشت

ولیت

و حالیا احتساب ممالک مرجوع است و در آن کمال کم آزاری

کار خطیر

شعار خود ساخته [illegible] سلوک [illegible]

بسیار نیکوست و این مطلع و رباعی از وست مطلع دل مرا کشته

آن غمزه [illegible] الحمد چنان [illegible] مطلع

شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن از دلت مهر مرا این ز دل من برون نخواهد رفتن

میر [illegible] از سادات ابهر است اما در قزوین پرورش

یافته است بقدر طالب علمی کرده و در شعر و عروض و معما

کوشش کرده و بسیار کوشیده و در شعر شناسی مسلم است

و در میانه ارباب دیوان [illegible] و حسن معاش مقدم

بعضی از اوقات بملازمات مهمات دیوانی اشتغال نمود در [illegible]

و لا بوزارت قاضی جهان منسوب است این چند مطلع از نتایج طبع

نواسان میتوان گفت که [illegible] قدرسکی قدر سک بلوکیاز

ولایت بسیار باد سیدیست در کمال صلاح و سید و در اکثر اوقات

فضایل متین و در ادای فوائد طبعی کلام بلاغت نظامش بغایت

رنگین در غزلخوانی بدیل و در قصیده خدیم مثل است چنانچه

زین ابیات فصاحت آیات مستفاد میگردد

از مصحف جمال او حرفی نگشته سیهو در جزیرم که نقطه بود در کنار خط

بر چون خون عشق سنه باران ازوی میل کلمای چمن کرده چو زنهار خط

امیر حسن [illegible] باشم المشهور بطبل باز از سادات مرعشیست

اول در خدمت همایون پادشاه امیر سنگلاخ تعلق بسعادت

و دوران وقتیکه پادشاه مذکور سنگلاخ بر حادثه که در آن جناب

بتقریب از سنگلاخ بخیر در آمده از سمنان متوجه ایران شده و بعراق آمد

بنابر آنکه طبل بازی بسی بزرگ در پیش زین می بست نواب صاحب

قرانی او را امیر طبل باز نام برد او سپر فراز ساختند جناب

میر خالی از وجد و حالی نیست چنانکه گاه بود که در مجالس سماع

تقریب خوانندگی میکرد و گاه بر قص قیام می نمود که گاهی بود

باهر که از ارکان مجلس میل صحبت میکرد از جای خود برخاسته پیش

روی او رفته می نشست و پیش طبلیس کرده حرف میزد اگر کسی بروا

[illegible] خود و میدید بیرون

پشتو بهر چه بخاطرش میرسید بهر که خاطرش میخواست میگفت

زدن و شنیدن در وی بود و در سپاهی گری و کماندار کامل

و خالی از سخاوتی و مروتی نبود و اندکه طالب علمی داشت

بعد از آنکه یکسال در عراق بود طبل را حمل بکوفه متوجه حرمین

شریفین شدند امید که بمقصود رسد و در شعر و معما نیز دخل

میکرد و دلیری تخلص دست این مطلع و بیت از وست

مدام از خنجر چشمان یارم کمان زه بر سر تیر است کارم

کجا مانند نجم کو بدکی از زمین تا آسمان پر زر است

[illegible] بغم و بکدورت رحم بایستگی بیچیده بغم ماکمی بر جمال دلبران

[illegible] المشهور بدر سیدی از [illegible] عراقست و مولدش

طب آباده از غایت نهارت تفصیل و مذمت دود مان احتیاج

بتعریف و بیان ندارد و بیش از این دو سال بحج رفته بعتبات

عرشین شریفین مشرف گشت بعد از معاودت از شعر خود شش

طلب داشتم این بیت که درج شد در نیشاپور و تخلص را تغلی میکند

از دست بت سنگ کوی تو بغیر حرم محترمست و داغی از سنگ

کوی تو بر بنده شوم میر عبدالله از سادات اصفهانست

و تولیت خزانه خانقاه امامزاده زین العابدین کج در شهر مذکور

تعلق بدو دارد و بقدر مایحتاج دارد پیوسته نشان قابلیت بسیار

در باغ دل بیکارد و در قواعد شعر صاحب وقوفست و در
بخش اطلیه بسیار چابک دست بواسطه تنگدستی از شیراز
و مجنونی نام نهاده و مجنون حضرت صاحب قرانی شده و در اسم
مجنون نام کرده اند اما بواسطه تردد بسیار در [illegible]
بقبول کسی دستی می نیست قبول خاطر اندرست کس نیست
بهرنده کور جواب سیجه او برار گفت اما مشهور نشد و در مثنوی دگر
در [illegible] صیف آن هم حکمران گرفت اما آثار عاشقانه دارد
این مطلع ازوست نازکی پیش خوبروی تو بیوفاییست در بخیال
بیش ازرده شود چنانکه روم بوده وصال به عیقاد من مصراع اخیر را
اگر چنین بخوانند بهرست نبود اندازه در رخ چو گلکرم و روز وصال
امیر عاشقی ترکمنی عامی بوده و عمر او بنود سالی رسیده بوده
در ان سن بشعر گفتن چندان حریص بود که در محلی که برادر سن او
شده بوده در تابوت نهاده می بردند او از پس تابوت میرفت و شعر
میگفت در تاریخ سنه خمس و اربعین و تسعمائه در تربت نوشته
این مطلع ازوست وگاه قتل سنه شمشیر آن قاتل بیست و شربت
آلم تربتم او دم بسمل بیست میر علی اکبر پسر امیر هادی [illegible] مشهد
بعد از پدر چند روز در احتساب دخل میکرد اما بعد از عزل کوشه
گرفت این از وست ۱۰ از خدا عمری بجان وصل تو میخواستم
شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم [illegible]
راهستی مذکورست مرد سپاهی الوس ترکمنست چنانکه مغلان ترکان
ترکمان قیام می نمود و عالیا در تسبیح مجنون نعره بست و آنها
انی نیز تعلق بدو آورد و غدغه خوشش بسی و شاعری هنرور
بسیار باعی زدست [illegible] ای شوخ بیا فکر من مبتلا کن
قربان تو شوم مرو بسمل کن [illegible] اندکی که نثار خون عاشق زاری
از لعل لبت کام مرا حاصل کن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گویند در زمان [illegible] ناحسین کاشی مطلعی میگوید
میگفته بود، اند که این چنین نبود که مارا از جای در آورد ۱۲ در جواب
گفته که چیزیکه شمارا از جای در آورد مطلع چوب ربابان است
نه شعر شاعران این مطلع ازوست ۱۰ خواهم غم خونین دگری داشته باشی
کاهی خبر از بیخبری داشته باشی میر واقعی اصل او از سادات [illegible]
مدت چهل سال در آستانه سلطان المشارق والمغارب علی بن
ابی طالب کرم [illegible] [illegible] بوده الحال بواسطه
بعضی امور بحران آن [illegible] اختیار کرده و در تبریز ساکن است اوقات
بطاعات و عبادات میگذراند و گاهی بشعر مشغولی میکند این

امیر المومنین
صلوات الله علیه [illegible]
آستانه ۱۰

مطلع اندوست • خوبان غم عشق و دل شاد چه دانند • بیدار کران
• غفلت زده اند بسیار بسیار بسیار • بیدل از سادات صحیح نسب کاشانست
• در شعر تخلص کوبی مایل بود و در تتبع در بیاض ابرار امیر شیرازی
این بیت را نقیصه • دست بدست ظالم ابرو چو رایت یاد بای سلطنت
بمظلوم ازلی و تجدد امیر است سید رضی ولد امیر مالی مذکور
• مطلع اندوست • بیدار و کل نکفته عندلیبان در غم خواب •
من رسوای زلف پریشانی • میرزا اسدالله متخلص بطالب
علم و خوش طبع و فهیم بن پیشه از دست • من بیچاره کین بیداد از
خوی تو می بینم دل از من و بیداد من از چشم جادوی تو می بینم میرزا محمد
هدایت است و چون اکثر اوقات از تن دل یک سو است بخود نه
اعمال از و پسر میرزند چنانچه روزی در غلیان نشسته یک سجده رفته
و در حالت سجده نماز شبگ ادا کرده بعد از انکه بیدار شده گفته اند
عجب مردم نی حال بوده • بیدگفته بن مطلع اندوست • روی تو بدین
• دایره ی چرخ بالا بلند • هر کز بالا و در بیکی کسی نرسید میرزا محمد
سبز وارست برمالی مشغول بود کاهی شعر هم رابنام خود میکرد
این مطلع اندوست • مرا از لف بتی شد دل شکسته بسی که در جفا
سر مویی نمیکند تقصیر امیر بوالحسن جنابدی که خداوند پیشوای

ان دلالت بسیار آدمی خلق است و علاوه حکیم منجم بود
در شعر نیز طبعش قوی است و این مطلع اندوست • بروان تو
طبیبان دل افکارانند • هر دم بوسه ازان بر لب بیمار اند مهر
ستدر بن محمد اسکویه بست و اسکویه دهیست از نواحی تبریز
و چنین مذکور باشد برادر که ذکر ایشان بعد ازین در سلک تحریر
در می آید • در خدمت حضرت صاحب قرانی عرض کنی کرده
در نور دند عجب که ضیاء بای یوسف می آید ند شاهزاده ماضی
بزرگ و سایر سادات بای ان حضرت را بوسه میدادند و دست
دست ان حضرت بوسه میکردند جاهلون روستایی و کم تجربه
بودند خاطر جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را از خود
رنجیده ساختند بلکه ان حضرت از [illegible] نیز از ایشان
تنگ امده حکم کردند که از اسکویه بوده من بعد به اردوی
همایون نیاید و گویند که این بیت در حق ایشان گفته اند بیت
روستایی اگر دیبا بوشد خوبرو گوهر و عسلی بودی
بعد حال اندک موزونی دارد خط نسخ تعلیق را طوری می نویسد
و وزنی و اعمال او زیاده میلی بود اما بر اوزان دیگر سخن و عمل
بلکه بر ندارد این مطلع از و ست • تا جو گل خندان ترا در روی هر خس دیدام

نجف در بزرگان برخود بسی بچیدیم امیر قمر مدفن شود برادر میر
مذکور است و نیز لندکر طالب علی دارد اندوحسینقی که مشاهد
الصول الدر قصر که باوجود کسوما رقص از دبدنی مون این مطلع
اندست میر بکه رسقصت تو مر بر جگرابد من مستظر استاده که میر دیگر ابد
میر هادا حمد تهداد نیز در سادات مذکور است واقول کلید دار
کتابخانه حضرت صاحب قرانی بود و در آخر بیان غربت رسید که
میخواست وکیل خود و برادر بزرگ خود را صدر کند و دوازده دیگر را
مهردار جون پروانه اقبال ایشان بهر ختام رسید لهذا این مطلع اندست
مرا نعیت بکرو رخ دیدار پر نقاب یا بسبق برگشته بگلزار رضوان
امیر محمد هداد نیز برادر خورد آن بزرگوار است و بسیار پیش خود
برباد مدح و بواسطه او برادران دیگر بعذاب گرفتار شدند
بیت همه در پیش خود صاحب کمالند همین باشند کمال بی حیا شد
رباوجود انکه بعبارت فرسواری میدان دیگر نفر نموده بودند در عدد
چابکسواری داشته چنانچه بجوگان ساختن و تیر انداختن
گاهی توجه میکردند در فنون کوبی و غربتا بود که قصیده
دیگری بنام خود در مجالس بهشت آئین حضرت صاحب
قرانی خواند و صله عظیم گرفت گویند که این مطلع از دست

دلکه در دایره عشق مرا در دهد ... بجز شمع نفش سوزان بسر آید
میر دلی ایشه ابادی بحرفت قصابی مشغول می نمود و در سخا
مثل جوانمرد قصاب مشهور بود این مطلع از دست مرحوم بگو
زجفای زمانه رفت ... دیگر دیدش مخوان که بسی عاقلانه رفت
میر محمد حسن حسنی از سادات هزار جریبیه ... مادر شهر
صفهان بامر قضا اشتغال داشت این مطلع بقید ... بیان
بیان نقطه کرده بست وجودش فانی است ... چون بر سیح خوش خاله میان است
امیر محمد حسین از شهر بیاده بود وفات او به بزاری میگذشت
این مطلع از دست مرحوم بجز بیتابی نه همدمی آرام غریب اورا
دلی و جز غمی آرام میر احسینی از سادات شهر فست و سید
آدمی صفت این مطلع از دست مرحوم در دا که مرا بر سر کوبت نگذارند
یک چشم زدن دیدن رویت نگذارند میر شمس الدین محمد از بزرگان
کرمانیست و از کرمان زمانست این مطلع از دست مرحوم شوق لقا
چو گرد کل بر نخیزش ... صدیوسف بعقوب بجاه ذقنش نیز در بس
از کاشانست و در رمل دقوفی داشت و سایر فنون از این مطلع
دست فهم توان کرد که برای خود گفته من قربانش که سر حلقه رندانم
امام زاده چهانیان سید اغم بت زان خوش رقم کز یاد نمیکند فراموش

سید قریش سبز ابرو دوات آ[illegible] ده[illegible] دن سعادت ابدال عمش
و دیوانه طور میکرد و این مطلع از وست و گر خدنگی بر دل آید دوا
کمان، بردم را مولسی باشد بر سر خاک در پهلوم سیر عرفی
از دماب اسپرا باد دست مشوکه گفته اکثر بجواست این دو مطلع
رزدست و نصار منگ خطی بر دی یار نوشت، نیاز شندی یار
اخلاق کرد نوشت، عام خطیره بدن خاک ساد[illegible] بر رخ بود لطلس دل
مزار ماسند[illegible] بخا بابل موتبی داشت، و قدلی بعد[illegible]
سلاطین انجا قیام می نمود این مطلع از وست، و جانز سرو مکن چشم
بل ترقم را نشسته بر خاک خیابان خرام را سیر خورشی از خوش
طبعان آن سپهسالار است و لحق طبعش در شاعری بلند
افتاده دیوان غزل تمام کرده، این دو مطلع از وست مطلع سکت
در پاسبانی شب نذر آنچه می آرم که سگ یار تجو خوبست دشمن
تا روز پیدارم مرزا بد مکو که عشاق در افتند جانها چندین هزار
رفتند نام یکی از انها سید حمد کاشی سنت عطایی تخلص میکرد
و در نقاشی و تصویر و تذهیب استاد بود، این مطلع از وست
خویش در جستن رسوای عالم میکنم چون قید بیهوده ای خویش کم میکنم
سید مرتضی نوه کسی از جمله اعاظم کاشان و دیوانش در سواد

مزاج بود و جنونش در اکثر کارها عجب مینمود نوبتی در پیش
یکی از حکام گفته بود که در خواب این چنین گفته اند که در قم در خانه میرزا
کمی هست و از انجا نام طبعهای حکام ست بار کرده، بخیرات حکم
کرده اند اما بغیر از شفت دیگ زان کنج چیزی نیافتند بعد ازان
میرزا خمار جنون فرزند، متوجه کیدن شدند این مطلع از وست
خط نوکرد خجالت بروی ماه نشاند قد تو سرو رو ترا انجا که راه نیفتاد
میرسید عبدل از کمنه شاعران کاشانست این مطلع از وست م
فلان بر خسار تر دل نشستی [illegible] دادم چو سبب سندلی پیش برستی دارم
بر خنده او نیز از کمنه شیوه ای انجاست و این مطلع
از وست م چو غنچه بدلی بود و مستوری و تنهایی
رستم کل بشکفت عمر بندی در سوادی سید مظفر از شهر
کاشانست و بطبابت مشغول و در ان علم رسایلی برداخته
و در حکمت عمل رساله نوشته، موسوم باخلاق شاهی
و دیوان غزل هم دارد این مطلع از وست مطلع تا نقد عمر خویش
رسوا بکرده ایم حاصل عمر خویش درین کار کرده ایم سید ابو[illegible]
از کاشانست و به تجارت مشغول و در تیرکری و خوش
نویسی معروف این مطلع از وست مطلع دل و جانم و داغ خانه

تن میکند از هیب ۰ که ۰ آشنیم خانه روشن میکند از شب ۰

بیرنجب ۰ قلندر کاشانیست ۰ و از یکمال شهرت در هجو

و بی قیدی ۰ و سعت مشرب بدین خیالی محتاج بتعریف نیست

و مقارن سالست اوقات عزیزش را بدان خواری صرف

کرده و میکند ۰ این مطلع از اوست ۰ مطلع غم تو هر که خورد شاد و فارغ

الغم باشد ۰ چشک تو هر که شود آهوی حرم باشد ۰ بیت ۰ اکرم فلک از

ارقم است ۰ قادر کاشانی متولد کرده ۰ و در انجا نشو و نما

اوقات میکذرانده این مطلع از اوست ۰ مطلع دو تنبه یکی دو نیست

جمال تو ادا کرد ۰ نگاه دیده و خط تو هوا در دل ما کرد ۰ بیت ۰

بسر سید عبد الصمد مذکورست ۰ و بستوه شی سید ۰ ال کاشانی

این مطلع از اوست ۰ مطلع بر بشان سیاه کاکل و تبی را پریشان کن

بزلف چون از شعر نهای غفل و پریشان کن ۰ دیگر کو باسید مذکور

شعر مردم را از شعر خود زائی شناسد ۰ سید عبد ۰ قاضی

از جمله سادات سیف الدین است ۰ و اجداد او در ری مدتی

باعراض قضا مشغولی نموده اند ۰ و او نیز مدتی قاضی بود و از علم

نقه و انشا و قوفی داشت ۰ این مطلع از اوست ۰ مطلع زهر یک

دانه خالت خرمن غم بر جگر دارم ۰ بیا بنگر که از تخم محبت من چه

بردارم ۰ بیت ۰ دیگر ۰ اکنون پرسند فضای مدعی ممکن ۰ است

پسر قاضی مذکورست ۰ و در طبیعت شعر و سلیقه انشا

و به تتبع فقه و اقسام فضل مشهور ۰ این بیت ازوست ۰

نمونه ۰ اشعار ۰ نمونه شعر این دل حیران کرده ۰ قانع اسرار مرا

دیده کریان کرده ۰ بیت ۰ حسین ۰ الله ۰ برادر زاده قاضی

عبد الصمد مذکورست ۰ طبعی علم جوب بوده و در شعر فکری میکرد

چنانچه این مطلع قصیده از اوست ۰ مطلع ۰ جهان طفلیست بی مغز

استاد بسی دانش ۰ بسی رسوایی و بی پروا نا کس دلبستانش

سید جعفر صادق از سادات قاضی سیف الدین است

و مردی کوشه نشین ۰ این مطلع از اوست ۰ مطلع ۰ خرامان میروی

من بیقرارم ۰ فریاد کز غم دارم و غمخوار ندارم ۰ امیر مطلعی مولدش

نهاوندست و اوقات او به تجارت میکذرد ۰ و کوم الطبع است

و هر کس شعر نخواند ۰ تا چیزی باو ندهد ۰ شعر نخواند ۰ و در شعر او

معانی خاص بسیارست ۰ این سه مطلع از اشعار اوست ۰ مطلع ۰

زبس کین تیر بالی میکشودم ۰ بتم ۰ در دون پوست چون کنجایش ۰ دارم

چون قد تنگ خود کشند ۰ حاکم ان زیبا پسر ۰ ماند جسم خاک بازار حسرت

تیر کز ۰ زلف مشکینی بر رخسار جانان منست ۰ دان بر مغبون

بعوال پریشان میشد ... عوامل رخدادی ربایت
و تشتی خلاص میکند ... وجه تسمیه شش گنبد در سن گنبوت رساله
عمل و خواننده نظر فاورا بدین اسم مشهور ساخته اند
اکثر اوقات در خواب بمن میگوید این مطلع در تعریف
مازندران از دست مطلع اندرون مازندران کسی را چرا گیرد مال
کیک رتابیست چنگی بشد خوشخوان نشان امیر قناعت سوستی
مزار امامزاده عالی مقدار سید عبد العظیم رضی الله عنه است
که در شهر ری است ... پیش از نوبت شرح میکنند ... و این رباعی
از ان جمله است ... ای دل طلب وصال جانان نکنی
با محنت خویش در جوار سان نکنی ... تا با نتهی روز قطه عقل بر دوند
سر منزل خویش کوی جانان نکنی ... امیر نورالله پدر سید مذکور است
و او نیز مدتی در خدمتکاری گلستانه می بوده این مطلع از دست
دست بر قبا داشت بدست ان نگار ... خندان زمن گذشت مرا کرد بر داد
امیر سید برادر امیر نورالله است ... و وقتها شاعری دارد اما مجذوب
یکروز در حضور بعضی اکابر بخواب رفته ... بعد از ساعتی برخواست تا
وضو سازد بنیاد نماز کرد ... یاران گفتند شما که تازه وضو جرا نماز میکنی
جواب داد که وضو سابقه بخواب رفته بودم اکنون نه خواب که
وضویت باطل شد ... از جواب گفت ... حاصلت حق اینست که
در خواب وضوی من باطل نمیشود و غیر خواب خوابی که زبیدار
این مطلع از دست مطبع میکند پرواز نرگ جان و میسوزد در دهان
تا نه پسند شمع خود در مجلس آرای کسان ... سید هدایت الله او هم از سادات
نجفشان عطیت
بخابت هرد در تقوی و صلاح از عزیزان ذکر بست گاهی شعر
میگوید این مطلع از دست ... مطبع جز از عشق بود مصدر پاک در سیر این جایگاه
مدوزای همنشین بهر خدا چاک کریبان ... سید یوسف برادر امیر هدایت الله
این مطلع از دست ... مطبع ... از سر کویش مرا نبود هوای پای کل
بای کل در دلش کجا باشد ... سر پرای کل سید علی سیاه پسر امیر هدایت الله
بخت متولی امامزاده عبد العظیم است ... و حال از حد تعریف
بیست ... و شعر بسیار بنظر دارد ... این مطلع از دست مطبع
ساقی چه دهی جام می ناب بدستم ... کر جام می عشق بتابی بخورد بستم
سید شاه میر برادرش از سادات قراءست ... اما در ری می باشد
و گاهی شعر می گوید این مطلع از دست ... مطبع مدتی شد که جدا از
تو همچو الدر
نخ جانان شده ام ... دو چه گویم که جان بی پسر و سامان شده ام
طاهر خانه بردار سید شاه میر است ... و جوان تعزیز است ... این مطلع
از دست ... مطبع ... از دل رشک بدم چون بگذرد در دل خیال تو

چنان بلبلم که افتد چشم تیزی بر جمال تو
ری است بغایت قصیر است این مطلع از روست
نظری داشته باشد مأمول شد خوانش سری داشته باشد
واعظان سادات مشروان بود مدتی در انشا خوب و خطش مرغوب
بود و شعر هم میگفت و تخلص فیضی داشت این مطلع از اوست
مطلع کفتی توان بان مه نامهربان رسید کو بکذری ز خود
بخدا میتوان رسید بهر روز از سادات اصفهان بود و همیشه
عمر در سفر بسر برد این مطلع از روست مطلع دلا دیوانگی
و عاشق یاران مدار و ده کیصلا کرد نا اطلاق تردامنی میکرد
امیر قناعتی نشابوری سید فقیر و هم سیر کار بود این مطلع از روست مطلع
سر مه را که بود منت عمری همراه کور باد آنکه کند چشم بدان سرمه سیاه
امیر فضلی همدانی در شهر خود بسیاری اوقات میگذراند این مطلع
از روست مطلع دارم سفینه نادری از چشم پر فیست بنهان میکنم نظری
هست مانند امیر ابراهیم حسینی از سادات مختار سبزه وار است
و برادر اعیانی میر محمد قاسم است بجاهت جوانی بود مشرب لی قید
بود و کاهی بگفتن نظم مبادرت می نمود این مطلع از روست مطلع
مستی می عشق نزول با دسرم کرد چندان که خودی داد ز دو جهانم کرد

از سادات قزوین است این مطلع از روست
این کل سنده همدم هر خار جاصل ... هر چند خار باشد با جمله حاصل
به ... سادات بدخشان بود و سپید آوازی صفت این مطلع از نسبت
روست مطلع هر کرد رسم خاکی در مرتضی علی ... جا نزاند اکه سر بر مرتضی علی
این مطلع هم از روست مطلع چو طایل میشود زلف سیه بر ماه
نامش میرخان بکسان مشهد کفر و ایمانش ... یکیست از سادات
رضویه است و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد
و در شاعری بعضی خوبست این مطلع از روست ... امد در قبضه
جانان من کرفت کیا بل رسید کان من کرفت امیر نورالدین
از سادات حسینی شهر قزوین است خیلی متقی و پرهیزکار است
و از مجدد جمع کثیری مدکور و مانند میکند تخلص سالیست این دو
مطلع روست مطلع مشکل کشود کام من از لعل تو حاصل
... است مرا طلع و بخت تر اول ... شد فاش ز رشک
... من و کار ازان کذشت کز هیچ غیر بر سر آن کو توان کذشت
امیر سعد الله از سادات مشهد مقدس است و طالب علم خوب
مطلع از روست مطلع دمیدم مهر تو ای جنبش اهن می مرم
... کشاب بخش و خار که من می میرم ... ظاهری صلش از صفحات

من میرزا ابوالقاسم حسینی کیلانجنه ۵ اما در قزوین ساکن
دعاگوی دولت ابد مدت ۵ و در خدمت آن جوانمرد بسیار
کوی او بامن همدلی دارد ۵ این مطلع که در جواب حال دوست ازدست مطلع
بعلاج رسد کوی سلامت نرود کسر ۵ ازنسبه کوی سلامت نرود
سیه ۵ تر از جمله سادات حسینی ۵ بصیرت خسار ۵ و عطار کفیا
مختار و مستغنی است این مطلع ازدست مطلع غنچه است ز تعلق بجا
اهم آزاد شده ۵ ما صبا بر آتش محکوم دمرکو یکه میرزا رحمت الله این
مطلع را فرموده ۵ که چنین محکم واقع شده ۵ میرضی ۵ از سادات
حسینی قزوینست جوان در ویش منش ۵ نیکو اعتقاد ۵ و اوقات
بکسب علوم میگذراند ۵ و طبعش ۵ باین مطلع معلوم میتوان کرد که علو
اظهار دارد دل بردار آرچون کنم ترسم زخوی نازکش خسار چون کنم
میرفدایی ۵ از سادات اجراطی استرآباد ۵ و امیر عماد نام دارد
این سه مطلع ازدست ۵ برای کشتن ما همه با آب زده ۵ خوانده
تیغ تو بیچ و تاب ده ۵ م گوئید با رقیب مدارا چه میکنی این میکند زما که
چه میکنی ۵ م بر بسته طوق شاطر من تنگ میکنون فیلوفری بپای کلی کرد
سر نگون ۵ میرسکری ۵ از سادات شیرازست ۵ و در صحافی و تاجور دستی
وقوفی دارد ۵ میگویند که در سازدستی می اندازد ۵ این مطلع ازدست

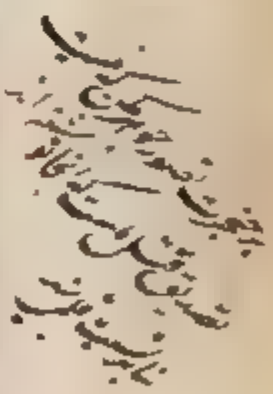

م رغفل بهنده ۵ جای خود مفید دیم کجاست بجز ۵ جنسی که دارد
از نجیر ۵ ۵ ۵ بسوی طلب علم و میکوشد ۵ و در اشعار
تخلص یک دارد ۵ این مطلع ازدست م بری دل چرا رزیده ۵
مردمان ۵ ۵ که رشته توسن مدهبان مردمان ۵ ۵ م
حاضری ۵ میگذرد ۵ ۵ رعنای مشهد مقدسست ۵ موجیست
با انواع فضایل آراسته ۵ چون همواره دستان بست سالگی نگذشته
امید که مواجب عمر برسد در جوبه غزل جای گفته م بلی وفا دارد چنین
بی رحم و سنگین دل مباش قدردانان نیز هم ارخال تا غافل مباش
توئی گفته که یک بیت ظریف تر ۵ میتوانم هر غلط ازدست عمر بر سلسله سنگ
۵ ۵ ۵

وارده این مطلع و بیت اول است ... بیت شیوه دلداری و یاری نمیدانم

طرفی بهر دو بیت دلدار آمیخته ... مجوز ترک چشم ان پری وش هر دو می‌ارزد

که هر گونه ترک غیر از مردم آزاری نمیدانم ... بیرم بهوه‌ها ... از کفر فضا

بهره مند است و خط نسخ بتعلیق را نیز خوب مینویسد و در نواخت

قانون دستش خوب عمده بسیار کرفته و معانی اغلب با هنگ

بیکست و این رباعی از اوست با آنکه تا صلی تو دلبر خواهد بود

کارم همه ناله و سوز خواهد بود ... کفتی که بجانه تو ایم روزی

ان روز کدام روز خواهد بود ... بیرسید علی مرد طالب علم و منتخب

در علم موسیقی و قول تمام آورده این مطلع از خدمت ام بسکه بیدل

غمت زدیده دمادم کذر دارد ... کهی بچو تو ترا چون شب ما کم کذرد

قتیر که نعمانش رشحات اصفهانست و در طراحی و تصویر ان نظر

زمان و حالی در خدمت حضرت صاحب قران پیشوا

و مقتدای این طایفه اوست و در جواب این مطلع مولانا

جامی مطلع دو هفته شد که ندیدم رخ دو هفته خود را ... کجا روم

بکه کویم غم هفته خود را ... اخر این مطلع از دست مطلع ... بیاغ

رفتم و دیدم کل شکفته خود را ... شنیدم از کل و بلبل غم هفته خود را

من اینها را کفتم که غم هفته خود را از کل و بلبل مردم شنیدند

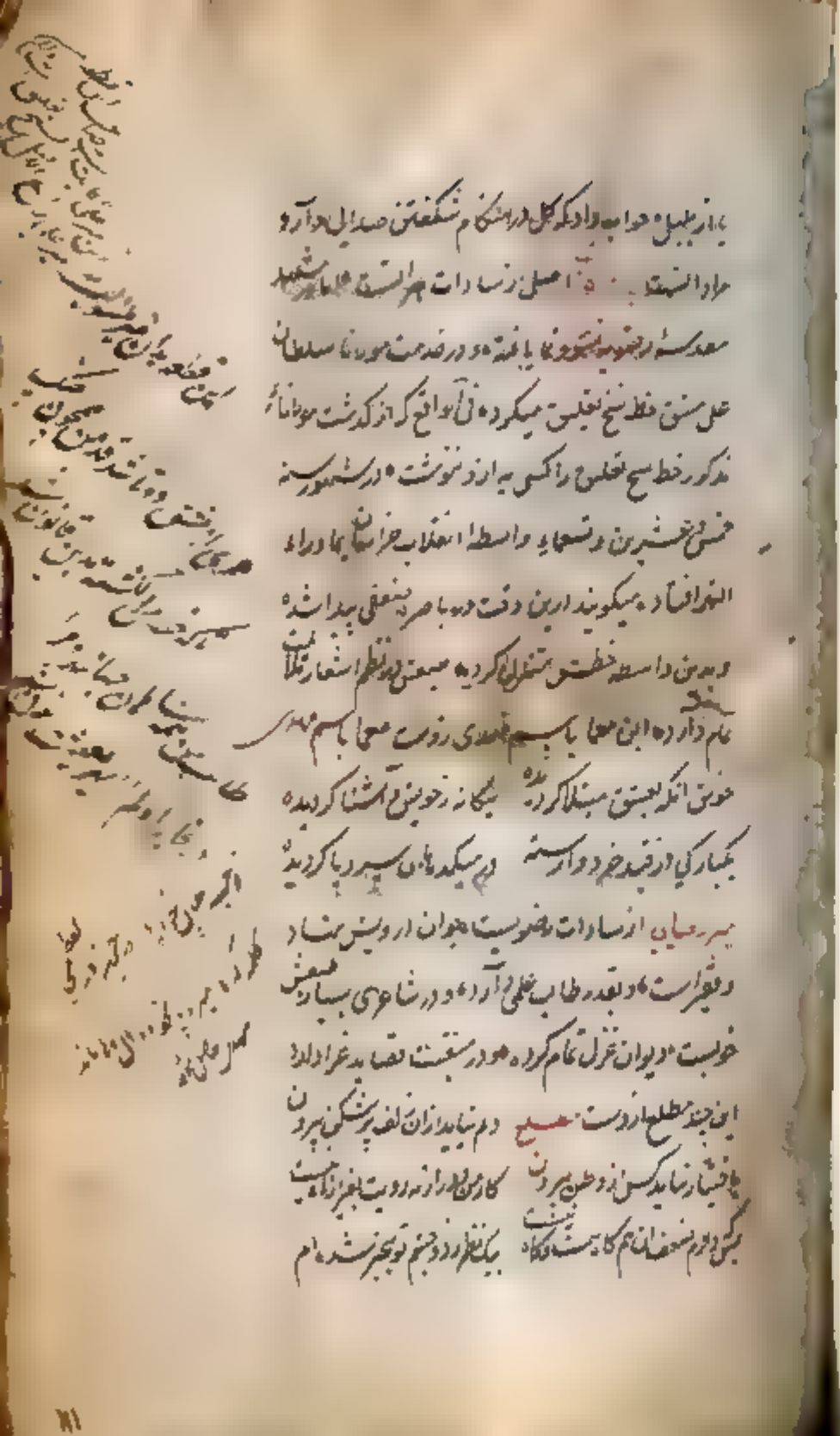

بازار بلبل و هزاره دادکه کل در هنکام شکفتن صد ای دارد و

مراد انست ... اصلی از سادات هرات است و در شهور سنه

سعد سنه رخصت یافته و در خدمت مولانا سلطان

علی مشهدی خط نسخ تعلیق میکرده فی الواقع کاز کذشته مولانا

مذکور خط نسخ تعلیق را کسی به از و ننوشت و در شهور سنه

خمس و عشرین و تسعمایه واسطه انقلاب خراسان باد دراه

افتاده میکویند این وقت در بصره بفقر افتاده

و بدین واسطه خط شکسته را کرده صبحی در نظم اشعار تخلص

نام دارد و این معما باسم قاسمی روزی معما باسم مهدی

خویش انکه بعشق مبتلا کرد مرا ... بیکانه ز خویش آشنا کرد مرا

بیکبار کی در قید خود در آورده ... در سلسله ها سپهر پا کرد مرا

پیر رحمان از سادات مشهد بود ... دیوان از او دیده ام و در شاعری بسیار

دقیقه است و بقدر طالب علی در آورده و در شاعری بسیار

خوبست و دیوان غزل تمام کرده و در مدت قصاید غرا دارد

این چند مطلع از دست مطلع ... دم نباید زان لب شکر شکن بردن

یا فشار نماید کس از وطن بردن ... کار من دلدار نه رویت بغیر از ماه نیست

بس کن دم صبحدم نام کاه نیست ... یک نظر در دو جهم تو بخبر شده ام

در تاریخ سلطان ابوسعید گورکان زاده طبع آن فیلسوف زمانست

تاریخ سلطان ابوسعید که در فرخ فالی اقبال چهر بوجوانی جوانی

الحق چگونه نگشتنی که گشته بود ، تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید

در سنه ثمان وتسعمایه بعالم جاودانی انتقال فرمودند ، ودر

دوران مدفون شده ، مدت عمرش بهفتاد رسیده ، وتاریخ

ولادتش قرة عین بن ربیع . خورشید کمالات نبی ماه ولی

اسلام محدث یعاسب علی کرمینی در بن سخن میطلبی

بنگر که زبیات سماست علی مرتضی حسین رضی عالم کامل

وبنگر که این فاضل بود ، کواکب فضایل انسانی ، از مطالع

معالم ثانی ، طالع انوار تبحر ، در اکثر فنون ومقاصد وعلوم

از مواقف تالیف وتحریر بتابش ساطع ، ودر اوایل جوانی در خدمت

حضرت ارشاد پناه هدایت دستگاه ، سلطان حیدر صفوی

قدس سره العزیز مشرف بود ، باشارت آن قدوه ارباب

نجابت جهت تحصیل کمالات ، روی توجه بجانب خراسان کرده

ودر اکثر علوم معقول ومنقول سرآمد اصحاب کمال گردید ، وازانجا

معاودت فرموده ، بخدام خطیره مقدسه گشت ، ووفات

فرخنده سعادتش بنشر علوم میگذرانید ، ودر شهور سنه

خمس وتسعمایه برحمت حق پیوسته عمر شریفش از هفتاد

سال متجاوز نبوده ، وکاسی بگفتن شعر نیز میل بسیار نمود

این رباعی در توحید از آن کسیست ، ای فخر ارباب بحر وبر است در

ای گشته ز ذات تو هویدا بی تو ذرات جهان ز نور تو بینا بی تو

گه نور ز دانش خرد ما جوید گه تو ز ادراک خرد ما بی تو

خمسه بر وزن خمسه نظامی بزیور فضایل انسانی وحلیه کمالات

انسانی محلی ست ، بخیر قواعد شریعت بیضا متحلی خواص

وعوام ، وارشاد در بین خلایق ، ما یحسن بذکره فضلا ایام

وعلماء انام مدت مدیده ، در عتبات عالیات ائمه معصومین

صلوات الله علیهم اجمعین مجاور بود ، واجدادش آن بعرق عجم الله

در کاشان اقامت فرموده ، ودر شهور سنه خمس واربعین وتسعمایه

متوجه ریاض رضوان گردیده ، گاهی بگفتن اشعار مخصوصا

نعت ومنقبت رغبت نموده ، تخلص شعری میکرد ، این مطلع

قصیده ازوست ، که در جواب استدعای واقع شده ، زان جمله

یعنی که نماد علی خلعتیت در برادنهاده تاج خلافت

رسول بر سر او ، بر نفس نه قابیست صلش از دار السلام

بعد داست ، وازاسرار دنیای کریم نهاد انجاست وسلسله

نسبش بکمال سیلان متصل میشود بکسانیکه معدن جلال آن
سرور قافله اصل و اطلاق اسم سیر بادا از رهگذر ارادت نه بمعنی
سیادت ... در اوایل حال در عنفوان جوانی بود و احرار از
موجه عراق عجم کشته به جهت تحصیل در بلده کاشان ساکن گردد
و در سلک شاگردان مولانا شمس الدین خلجی درآمده و اکثر
متداولات را بنظر امعان مطالعه نموده و بعد از ان مدت
دو سال در محله بیشتر از زمره ناعبد الصمد بحصیل مشغول و چندی
در تبریز بحجره در مدرسه منظریه بتصریر پرداخته علوم دینیه اشتغال
داشته و تا آنکه در دولت صاحبقران فصاحت بیان بر مسند قضا
مستقر گردیده اکثر در آن امر خطیر بکمال امانت و دیانت
مبذول داشته و از خود بتقصیر راضی نمیشوند و کاه کاه میل
نظم فرموده این اشعار را بیادگار بر صفحه روزگار تعلیق نموده
سخن را بنده نام تا بنده راجان در بدن تا که در تعلم اطوار
وفا پیشه دمن باشد این سر قصیده نیز از بیت بند تحریر
صحیفه دوران خط وفا یا خود بر و بنود چنین یادگار با خرما
گفت یکدو حرف دیا دو نیز انکه گفت سخنوران متدرو نند و معدوم نند
گویا نبود یا خبر از این زمانه گفت ریشان دو نام ماند چو سرخ و سپید

در نه درین زمانه کز ما بیادگار اند نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا
کجی کرین بلاک قناعت کز سوی ما آمد شد صبا بزوره بسا لها
از ساغر سپهر مجو می کز پس نخورد از نیشته کون ملک بزوصف
در گلشن زمانه مجمین گل کز شاخ گل مارا بیت کاشن دهن او شد گل نما

مولانا مقبل اصفهانی سوی عالم کامل و شاعر فاضل است و اکثر
علوم مخصوصا کلام و تفسیر را نیکو میداند و خود در کتب علم و فصاحت
نظیر ندارد و در شعر و انشا یگانه دوران اما بسیار بسیار
بی اعتنا و بی اعتماد و بیگانه از فلک کج رفتار زمانه بیگانه
کاری ندارد که عاقل از و در رنج و جاهل صاحب گنج باشد
و این رباعی شاهد این مدعا و مناسب واقع شده

ملک

تا دور فلک دور زمین خواهد بود با مال دنی همچنین خواهد بود
با کشور ما هر که چنین خواهد بود تا بود چنین بود چنین خواهد بود

مولد او کرجه اصفهان است اما مدت مدید بود که ساکن کاشان
کشته اکثر اوقات در کاشانه خود بافاده علوم دینی و نشر معارف
یقینی اشتغال می نموده در آن اثنا کاهی فکر شعری نیز مینموده
از اقسام قصیده کویی میل کرده در توحید و نعت و منقبت
می کفت این ابیات در آن جواست افتاد شعر

خلیلت بر کجا بینی دریغا — کاسود دست هر کو رضا داد بقضا

مرا غیبت ازین رو روزگار است — که سرخ شمه آن نقطه است دور دار

اعجار عشق بین که چراغ دلم فروز — هر چند تند باد غم روبان تهاست

این ابیات نیز از غزلیات اوست — نی از عدم غزل نی از وجود ماست

عشق تو ساحت فارغ از هر چه بود ما — جان بود و دل زدود آه پرشرر ما

کو دل که یکبار آتش جگر من — کو تن که سیه نام از سر درنگ کان بدر آرد

بر دامن یار خاک حسرت ننشست — از ساقی ما مه پسش این جند بجست

بخت فتاد — خوشا حال کسی که مقصود او آن

میسر شد نشستن چشمی پاید آن — خوشا جایی که ساقی نشیند و آن

ز از دست رضا و خار بالفتاد — در مشهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه

در جوار قبه صدق ساکن گشته در کاشان مدفون شد

سید بدرالدین محمد مولد او ساوجبلاغ کیلانست و در محلی که صاحب قران

مغفور در آنجا نشر لطف داشته اند از آنجا در ملازمت ایشان

بعزم جهانگیری عازم سفر آذربایجان در ابتدا ظهور دولت این دودمان

عظیم شان بمنصب صدارت ممالک محروسه متعلق بدیشان داشت

بعد از انکه مدتی ترکمانان کرده بحال خود می بودند و بعضی اوقات

تعلیه اکثر شاهزادگان سوی من در عهده اهتمام ایشان بود و در

ولا که سن شریفش از نود تجاوز کرد ترک علایق کرده اوقات بطاعات

و عبادات صرف میکند این چند حال خود گفته اند مطلع جوانی رفت

در راه تو پیر روزگارم من اگر فغار بلاد در داغ نی شمارم من

مولانا بدرالدین مسعود اصفش از شیراز است و از علمای عظام

عصر خود بین الفضلا و السعادة قدم مشهور و ممتاز و از جمله شاگردان

نجیب مولانا صدرالدین علی طبیب است از شیراز متوجه کاشان

گشته و در آنجا توطن فرموده و در اواخر ایام بطبابت تواب

صاحب قرانی سرافراز گشته در شهور سنه ست و اربعین

و سبعمائه بمرض الموت گرفتار آمده و این رباعی مطلع

گفته و چند روز بعد از آن جان شیرین بجان آفرین تسلیم نمود

گر نیشتر سم شود آزرده چون جسم انگه نوشش مر

مولانا بدرالدین حکیم مذکور است نفس نفیسش تریاکی فاروق در آن وقت

فاضل و صاحب فنون بوده و قدم صفا بر نهاد خاک خلق و صاحبان

در رحمة الاطباء در علم طب بدیع الزمان است و در علم حکمت بقیه

در اوصاف فضایل و سایر اقسام علوم و علم تصوف می افزاید

خطش رقم نسخ بر تعلیق اکثر استادان میکشید و سلیقه موزونش

در بیت الغزل زمانه فرید بود و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمائه

بسبب فوات ابتدای عرض منم بطلب علوم خواهید و این زود مطلع
از دست عجبه برآرد گر گرد و دهن بخواهش ایشان از دهن گوهر بخش
بخواهش مایوقت بدریت فوت جان دهد لب تشنه را بخشد خیر آن
نشان داد هر مرا علی طبیب هادی فضایل فضائل و جامع
اختیارات بدیع صفحات کمالات انسانی صفهانیت و در طب شاگرد
نفیس مولانا صدرالدین علی شیرازی و بعد از آنکه مولانا مشارالیه به
در کیلان رشت بسر برده بودند به پایه شیراز بر خلافت معزشانه
حالا مدت که بطلبیات حضرت صاحب قرانی مشرف شد این مطلع از دست
دامن ارس چه گفتی ای تو آرزو عهد ما چاشت به من دست من دست
مولانا هرچه باقی باقی نقصه است از نقصان دلایت کرمان
دوری از ملک بحر دری و طلاقت بیان بحیان زمان لا تکلف ماهر
فضایل بنی کمال برآمده از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فضاحت
روشنست و تا کلمن فضایل از جویبار سر بستان کمالات سر کشیده
فضای دلکشای بلاغت از سایه گلشن فکر بجواهر اشعار ابدار
علی انکار افکار را مصبح گشته زرد است و اگر فضای بلاغت بجام
بحیه بیان دست بدیهه پیش گرداند سزاوار این دو مطلع از اشعار نغز و
آثار دلست نخواهم بگذرد و سوی چمن یار از نگریم کوش که نگردی دگر

کل دیگری شگفته بدوشش نخواهد شد بحق شیخ من کار ایشان سر انجام نباشد
هوس دارم که بنگارم سخنی در چشم من بنشیند در جواب این بیت مولانا جامی
گفته بنگارم وعده آمدن داده غصه هجر بسر آید ز زبان بگذشت
منتظارم قطع امید من کنی نمیدهم از وصال خود تا نکنم زان حرمان
شاد با منتظارم من سر عهد الی کرده روی از طبقه فضلاست
بلده طیبه قم دارد زهره غوایب باب و بستره بتهایست نزد اکه
با وجود بکن در مسند خیر سرا با اکثر اوقات زبان بخش و بحق بگشود
عاکفین جای از فضایل نوشش طبعی نبود این بیت از جمله اشعار
اوست ۴ خوبست گویت بم خانه رخ بپوشی چون روم طول
آن در در دل گرد آیی تا عاطلی نیز از طایفه معتبر قزوین
در اکثر علوم معقول و منقول متین سلیقه اشعر شعر اجلی و بشیوه
فضلش فطریست آنچنانچه آن از این قصیده که در مدح حاکم فضلا
گفته بود بدین میتوان دانست که گاه افتاد تجمیع عقل فعال را توان یافت
آنچه در خاطر می خطور کند سر بسر نزد من عیان تاست گوینده که ممدوح
مذکور را اصلا صله نداده بنشاء که از او استفسار کرده مدح مولانا
مدح خود گفته نه از من بود حال این مطلع از دست بلاست
فعل قدر نیاز یارد قامت فرخ قامت قیامت

مشهور

در شهر

فضلای قلات علم

بوده در اوایل عمر به بنایی اوقات می نمود و چون
بقدر صورت خطی و مرامت هندی داشت بقابچی شهر مذکور مشغول
شده و در چند روز به کار آنکه علایم طور منش خان شاملو بود
شد و شاید که در خدمت رومیه که بتفصیل آن در کتب مسطور است
خدمت نمایانی از و صادر شد بعد از آن حضرت صاحبقران مغفور
میرزا نوروز گشت و کار او بجایی رسید که یک روز هزار تومان
و کم کسی از وزیران رتبه دست داد بنای روزگار که این خشت را
بر طاق جاه و مین بلند آسمان نهاد چون اوج بارگاه جلال در آینده
بر کند هزار زور بر آن بنیان نهاد تا بسیار مازکه مزاج در خدمت
سلوکی می نموده و در خوش طبعی و ظرافت بتقدیم میر علی شیر مسلم بود
و نسبت بلغزیان ارکاه و حرمی عالی جاه رعایت و حرمت بجای
می آورد بنابرین خاطر جمیع ارکان دولت از و رنجیده او هم
اندام بنایی چیانش در آمدند از جمله حضرت فردوس که اول مهتر
رکابدار بود آخر توابی شده بود از واسطه بانی تخاویل ایام رکابداری
میرزا شاه حسین بادغیسانی در گذشت بلکه تمهید بتقبل داده بود و در
سنه تسع و تسعین و تسعمائه در قلعی کرا و از خدمت صاحبقران مغفور
برقرن آمده هم در میان باغ دولت خانه و صفا بقیه عمر بر یکرنگی بدشت را

بزیده بزه کرد و او هم بعد از چند مدت از همان سمت چشیده متوجه هرات
چرا کرد بد هر که بدی کرد و بدی یابد هم بدیخویش کرفتار شد
هر چند دولتش میرزای مذکور از خدا نترسید اول دور بود اما بلطفش در
و طرف بدنبود این مطلع که در جواب مولانا جامی گفته شاید این سخن
عاشقان بحر تراموش جان ساخته اند وصل چون میسر نمیشان ساخته اند
[illegible] و خوش طبعی بی مثل بی نظیر و در [illegible]
دانشمند بود بعد از قتل میرزا شاه حسین جواهر سعت هم در [illegible]
ص صاحبقران مغفور تعلق بعد کرفت تا اخر ایام حیات آنحضرت در
چند از وزارت حضرت صاحبقران مغفور دخل کرد اما در آن ایام با عوای
و سلطان که وکیل آن حضرت بود کرفتار شده و در [illegible] چند از اربوط
پیچیده سوختند و کان ذلک فی شهور سنه ثلثین و تسعمائه کویند که
در محلی کرفتار می سوختند این بیت را میخواند کرفتم خانه در کوی بلا را
کرفتش کسی کو خانه در کوی بلا کیرد چنین کرده این مطلع از جمله اشعار
خواجه مذکور است آهی جایکی را صید کردان در کمند من که ناطمینان
[illegible] خاطر مشکل پسند من [illegible] طایفه ابالمه زاکار کزاری است
مغور از نسل کاک کشتر رضی الله عنه نیستند و کاک محمود کان در اوایل
[illegible] سلطان یعقوب تسخیر می نمود بعد از آن بخدمت عوام

صاحب قران معظم سرافراز گشت قاسم را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر
مذکور بسیار پسندید بسیار کریم الاخلاق و نیکو نهاد بوده در زمان
از حد خلیق و متواضع با بزرگان در مقام سکوت و با خوردان بطریق
ابوت معاش میکرده فضایلش حیز ذکر تحریر و تقریر را قابل
نظمش بیتاوز از حد توصیف این مطلع غایت مشهور است بعد از وفات خاکی
وجودم بسوزید چون بیشه سوزان سگ کوی او کنید بسر ملک محمود جانی
ذیلم است و مازندران چکی بطرز نصایحش مضبوط و اجرای کمالاتش
مربوط در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزیست و طبعش از حالات
تعریف انگیز بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحب قران منصوب گردید
و بعد از اندک وقتی ترک کار کرده و قناعت ورزیده این مطلع از اوست
خوبروئی کو ندارد رحم دلدار منست عشق بازی با چنان سنگدل کار منست
رحمی نیست کو در من زبان چاره کنم مگر از سینه برون آرم و صد پاره کنم
جلال الدین امیر بیک از حفاظ شیخ بکی است در این روزگار
سرآمد دیوان ارباب فضل است و فهرست روزنامه دفتر آمال
پروانه در انجمن بهر حال مختوم دارد توقیعات اعمالش مازندرانی
معلوم از اقوام نزدیک میرزا کوچکی وزیر بوده و در زمان او
و مجلس آرایی فی الواقع فی نظیر مولدش ارفعه انتظار است در خوش

طبیب و مخلص دلسوزی یگانه از فراق این دو بیت روزست اگر گویم نمانی
غایت دلسوزیست میرزا جانی و گر گویم بسر رفتی تو غیر بوست میرزا جانی
جونکم از جور چشم فتنه انگیزت گر گویم ترا بالای چشمم امروست میرزا جانی
جوینده برادر خواجه امیر بیک مهردار است و بعضی اوقات در عراق
عرب بجرورت اشتغال داشت گویند که شاعری قصیده در مدح
وگفته چیست زبان بیهوش کشاد خواجه مذکور این قطعه در جواب
وگفته تو ذوقی فرستاد مدح آنچه فرمودیم در کمالی
زخوی که گوید بهمان کم نشود زوم لابه سگ چه شادی است
که از خوشش موجب غم نشود چه خیالست این نیکی برادر خواجه
نظم و دله خواجه خواجه دین نیکی طبع صافی و سلیقه وافی داشته
بعضا که این مطلع بوضوح می پیوندد گرچه نیست روا سجده بتان
روان توان بتی گفتا سجده میتوان کردن خواجه دوستی برادر
خواجه مذکور است در تبریزیان و حاضر جوابی در افواه داستان
مذکور گویند که در وقتی که وزیر کپک میرزا پی ولد سلطان حسین میرزا
بود میرزا نسبت باو مطایبه بخاطر آمده گفت خواجه میگویند که تو
شتی را گفت گفت بلی پاسخ چنین است گفت سبب چیست گفت
شنیده که اناتس علی این لوگهم این مطلع بدو منسوب بتان ضعیف

شدم در غسل کردن از آن شب که سایه را شوم کشیدند زین خوش‌تر را
الحق رطبه دیبا است و دقت چنانش بحضرت مدام و مطالعه
صفی شاه رخسار خوبان کل اندام و تجرع باده گلرنگ و استماع نغمه
و آهنگ مشغول بود و خوش صحبت عراق و فرسان چون خواجه عجم
اصفهر و خواجه محمود ربط در سلسله او بلوندی اشتغال داشته اند
این مطلع ز دست: میسر کی شود وصل تو بی رام جهان مارا
که از خوبان ترا بهست و از بیگانگان مارا شاه غایب سر از جانان
ها بداشت کمتر وقت بودی رت ازاک قیام داشته این مطلع
از دست م تا بر آن مار عشق بی پی نرسد جان کنار من نرسد
نرسد خواهم که مارا بر سانه نگوش یار ضعف چونکه گلی نرسد
بیان حرفه سیف بن محمود نام دارد و اصلش از اصفهان چون از آزاد
بروجه معقوبت ست و ادای کلماتش در نهایت شیرینی و مقبولی من
او را خوش لهجه گفته ام اگر کسی سخن گفتن او نشنیده باشد میداند که چه
باصبت از فرزندان کمال اسماعیل مشهور است و در علم سماع
و معاملات دیوانی بدل و در شعر خصوصا در مخزنی مثنوی از جواب
آن قصیده امیدی کنون کز بهر سرو پای بسیور کنند مرغ عزم
و لامه ساعر قصیده در سلک نظم کشیده از آنجا مطلع و بیت او را شد

مثل

حقیقه خصوصا چو قدمن کز نازش بود هر بر دوشه ام دل چو بار صبور
طالع سپاه جنبانان فراغت تو عنان عقل بر زور و پرزور
این زمانی هم از دست رسی ان کل کز دل مال زفاراخون کرد
خون کرد جنانکه کس نداند چون کرد بهر پنجه خون عاشقان گلگون کرد
چون سنان گل که غنچه بیرون کرد صد دل یک زبو زرگ زدها می شکنی
ست و در امانت و دیانت درست قلمی در بن قلم او پی سر یک
دانبازه و مدتیست که در دفترخانه همایون باستیفای دفتر
خاصه شریفه سرافرازی دارد که تا معزوله نویس قضا و قدر رجوع
خرج افراد بشر حسب المقتضی تنفیح فرماید مجموعا جوانی محسوب و مستعد
و هنرمند بگوشواره میزان بروز و حضور نیاورده و در شعر
خصوصا مثنوی بد طولی دارد و حساب بگزیری او در مثنوی بسیار
نازک و پرجاکشی واقع شده تخلص او بیدی است و در صغر
سن کتاب جام جمشیدی گفته و این چند بیت در صفت حسن
از آن کتاب است ربیع
دهانش وصف چون خاطر حزین است
بسان آب حیوان نا پدید آمد
بود میلی بر اندامش کم و نام
بپای افکنده گیسوی سمنسای

بجای میرعلی شیر دامن اقبال سلطنت آن پادشاه مذکور عازم حرم خود شتافتم
می بوده بعد از دو کج گرفته و بکتابت مصحف شریف موفق گردیده
تا آنکه حضرت صاحبقران خطوط ملکه فرساینده حضور مشرف
گردانیده و او را بانواع خلعت پرورش داده مدتم قبول بر تمامی
خواش گشته بود و او بواسطه غلبه عرق آبله فرنگ آهنگ کعبه
کرده از شرف ملازمت استعفا نموده و آن ایام وقایع
سلطنت آن حضرت را بنظم و نثر در آورده و در سلک تحریر کشیده
هم نظم بدیع و نثر بدیع بین منوال هر کو شنید گفتا مدرج قاآن باید نام
تاریخ سر توفیق یافته بیشتر اوقات به تاریخ منظوم نظم عجیب
رسانیده بقا فرد کسیج و دکاکاوکلک ثانی سنهور رجب المرجب سنه
شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه از نتایج طبع وقاد و تتبع ایراد
و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم بموئس الاحباب و تاریخ
شاهی و منشآت در حیاته فرق حباب و مشهور است و تاریخ منظوم
خسرو و شیرین بواسطه عدم تمام سه اول نگشت این عذبیت
از منظومات ایشانست ۳ در ان فکرم که با جود عدم وصال وفا بایم
دلی چون خود بریشان روزگاری را کجا یابم ۰ ترسم انجا که عدیت رخ نیکو گذارد
که بتقریب جبا را سخن او گذرد ۰ ای خوش آنم که چو در دیده نشین کردی

گفت جایی بجان کن بدل من کردن — لیکن ای جان نگرد کجا تو ان دیوار غی
کو غوغای نگنان از غال من آرد خبر — این عرب را در همکام د سوخته یک
حیرانی گفت سر و قتش آن زمانکه خفته کرد آن غنچه زیبود و اب د حسن تو عشق
من جان زبود و مهر از ان نگی بو بود خار در تراه حضور دام گل بستای خار
بشود ۰ نبود چون تو گل در همه گیتی چرخ ۰ ای که باغ رخت بفشاند ز نبود
بطبیب رسانند خلقت روز بحشر ان — لیکه نه بی تو هر دو زبیت قرار نبود
در بن جا بر آمد خطه تو د کین بار — ب ار حسن تو اصین هر بیا آر نبود
ز نار حسن تو د آمدی بکرم ب — بین بار کرمی بیفزا تو بار نبود
بیابانی از خون بار گرد دل خاب — نگه ذیب د تشنیع هم بکار نبود
این رباعی از هوس ساحب — بار کرم جان بی تو بیا
در هستی من نام د نشان بی تو بیا — بجام زمانه یک زمان بی تو بیا
کو تا کنم همی جان بی تو بیا — سر این عذبیت د منت زخصه د
سزاوار ما مت در تمام مشرف د مغرب — نبی هیچ کس بهتر ز علی بن ابی طالب
امام عرصه د ب هنر بیشه بیستی — چراغ هر شب د بطحی ایم مشرق د مغرب
ما نجات د لا بل حکم قرآنست تو بی منت — بایجاب صلاتی رسما جایز تو بی موجب
بداند نیش تراشکوب می هیچم ازان زاری — که در روی شرف د ادب هیچ جای بر شک
قلم چون رفت بر عذرا نامه خواه تو د — چه غم دارد هر چند باشد وهی کاغذ

میدارنشت مانی زر بدو توبه افسون بیان همی که در غیب حکم کاب دنیاست

این چند بیت از نسخه نامه در وصف چین از دست سوی

جانش مصحف اسرار پیچون نخستین حرف بردی سوره نون

چه سند دسته ران ابروی بر دار کونه قوس قزح رنگ

دو چشم او در معنی فسته انگیز بچشم هر یک ز ترکان خنجر تیز

زغمزه غارب و چشم جادو پر بشکار حاشش ترک و هندو

دو رخسارش که هر یک ماه زار است زبانش چین ز هر یک بهار است

بزیبایی میان هر دو رخسار کشیده پسته نازک قلم وار

بران لوح جبان از عنبر نقطه رقم زد چشمه دایره کلک قدرت

چو عاجز دید از ان پسته رقم را قضا بنهاد بر لوح ان قلم را

دهانش آب خضر اما نه تشنه بیش یاقوت ناب اما نه سفته

عدیش مرده را از عمر جاوید دهانش زنده را بر روی خورشید

بدرج کوهرش در مای نایاب بآب زندگانی کشته سیراب

زهم گیرند دندان دلبش کام که شکر خوش بود با نقر بادام

زبانش برگ گل از غنچه ناز ولی آن گل که در جنت شود باز

میان یک حصه از ده بخش مویش غلط گفتم که نازکتر ز خویش

ز دانویش حد هیچم مید هد روی ولی زا یه نشد طوطی سخن گوی

جناب

هم زانوی آن سیمبر و کل چهر اگر مایل شود آیینه مهر

ز عصمت هرگز آن مایل نشید که با خورشید هم زانو نشیند

چون رقم خود شاکرد [illegible] واسطه خواجه عبدالله است

اگر در ذکر این اطباب واقع شده در بیت خواجه حسد مونس

بسر خواجه عبدالله مرد بیدانست از هن لطیفش عجب نیست در جهانی

وطبع سیقلش حیرتی نفوذ نخند انیست، بفرات فضایل یگانه

که از قلم مجت مانی نشده سیر خط فضلای بلاغت آیین در اکثر نسخ خطوط

تخصیص بنک و نسخ نامت یاقوت و میرعلی و یاقوت المستعصمی

و مشاهیر است ۔ هر حرف دلکشی که محقق سنه بهجتی تعلیق کرده

بر صفحات مصور نشی ماهر در گلزار زنگ معاینت کوهری جز میرعلی

نهم کند نسخ جوهرش سرمشق اگر از فضایل او مبین کردد کمی نشود

معین من در خدمتیشان در پس خوانده ام و اند که سیاه و سفیدی

که فرق میتوانم کرد از برکت نیشانست ، در هرات و سبزوار با من بود

و منصب صدارت مرجوع بدیشان ، بعد از آن مدتها در خدمت حضرت

صاحب قرانی بسر برد ، آخر بواسطه بعضی امور متوجه هندوستان شده در سنه ثمان واربعین وتسعمائه در آنجا فوت شد ، از وقت توجه این جانب

گفته بود ، ل بس که گردون بمجو خود میخواست بسر کردان مرا ،

عاقبت کرد از غمت سرگشته دوران مرا | آنچنان کشتم ضعیف از محنت هجران که نیست
دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا | مشکل شبهای هجران گر بماند این چنین
دولت وصل کی ملاقی شود آسان مرا | بس که خونبارست چشم بی تو خواهد شد خراب
شهر هستی بود از موج بن طوفان مرا | همچو مؤمن بی سر و سامان بود در پیش زین
در سر کار تو شد آخر سبو و سامان مرا | افغان پخته از مخترعات آن جناب
این مطلع نیز از وست مطلع هر گل چو من شکفته آن زلف دوتا شد
[illegible] از جمله [illegible] در [illegible]
و در انشا فصاحت و در شعر و بلاغت سرآمد زمان و اعجوبه دوران
بود از جانب مادر پیره امیر خواند مورخ است و وهم در علم
شریف ماهر بود چنانچه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار
و دیگر حبیب السیر و در معما طبعش بانگیز بود باسم تقی از وست معما
روی آن دلربای مهر گسل | فتنه با خالهاش گشت ای دل
شیخ زاده بهجی در صدف شیخ محمد بهجی است و او از جمله خلفای
نامی است از سلسله نوربخشی و در اوان جوانی از آنجا بیرون آمده در شیراز
رحل اقامت انداخته است و شیخ زاده در آنجا متولد گردیده بود بسیار
بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاده اکثر
اوقات با ارکان دولت حضرت صاحب قران مغفور تخصیص با شیخ

خوانده میر مورخ

نجم زرگر مصاحب شده از غایت شرب مدام فرق میان صبح و شام
نمیکرد چنانچه از این دو بیت امیدی که در مدح شیخ نجم مذکور گفته معلوم
میشود [illegible] که مرد افکنست و توبه شکن چنان بدور تو از شیخ
و شاب برده شعور که زهدان سحر خیز بو نمی خیزند بجای حی علی
کو دمند نفخه صور و در صنایع شعر خصوصا رباعی بی بدل و فدائی
تخلص می نمود این سه رباعی و مطلع از جمله اشعار اوست رباعی

در موسم نوروز زبان شد همه بید | وز آمدنت بگلستان [illegible]
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم | چون در ره شطار گردید سفید
هر چند که دل بوصل شادان کردم | دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش باش که ما خوی بهجران کردیم | بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم
ای گل نظری بعندلیبان نکنی | می در کف و یاد بی نصیبان نکنی
ناکامی غربت نکشیدی هرگز | اینست که پروای غریبان نکنی
ز مشرب شیخ اگر رانی بکف پیمانه می باید | چه سود از حرف رندی مشرب رندانه می باید
[illegible] یقینی اما و شیخ زاده است و اقرب قربای او سلیقه اش
در شعر و انشا عدیم المثال بود و همواره اوقات خود را بنیل امانی صرف
می نمود این مطلع از وست ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی
درون میگفتم و افسانه می پنداشتی | ملازمت حکام گیلان دست بر روی

شاه

سینه نهاده بگیدست و از بادر آمده و سه نفاش شیرازی بود و بگیب
از اولاد اشتغال کرده بغیر این چیزی ندانست بگار معمور بود و بهره قلم خط
خوب می یوست و در انشا ید طولی داشت و در معما و عروض مهارتی تمام
و قوت حافظه داشت بدرجه بود که یک خواندن بیست هزار بیت را یاد گرفت اما
بسیار زود طالع واقع شده بود و هوا پرس دولت عقلی نیافت و در جوانی
در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه از غایت برفت و این رباعی در
روزگار از دست ... زود بجهت در روزگار مسلسل گردد هر صفحه
بگلی زیل و خاکی ز غبار یکدیگر یکسان چون شیشه ساعت سوان یافت از دل
... از اعیان شهر یاراست و اگر علوم را در رزیده و از جمله
... کردن مولانا جلال الدین محمد دوانیست و مدت مدید در هند و بعض
بلاد سفر کرده و با مردم نیک صحبت داشته و در شعر تخلص بنت و
قصاید دارد اما شعر او خالی از نمکی نیست این مطلع از وست
دلا هر گز نه از کوی تو سر بگذارم بیرون که با نه کشتی صد بار بگذارم بیرون
مولانا ... پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچو پدر
بوعظ مردم می پردازد، روزی در اثنای وعظ گفته که اگر جانب
شیعه سخن میگویم سنیان را بد می آید و اگر از طرف اهل سنت هر سخنی
میگویم امامیه را خاطر میرنجد حال آنکه من نه سنی ام نه شیعه بلکه

تو نه رندی نه زاهدی شاهی من ندانم ترا چه نام کنم آدمی
م ... عاشق رند مذهبیات عشق اسطرلاب اسرار خداست
حاصل آنکه مذهب او این حال داشت و اما مشرب عالی افتاده
بود و بجمود و ایاز از مقومات اوست و وفات او در شهور سنه
تسع و ثلاثین و سبعمائه این دو مطلع از وست م کوش کز می
به من است در آید ز عرض کشور دست بسر دست برآید، باب اصل
و خط غالیه گون آمده و عجب را بسته از خاه بیرون آمده مولانا
... او فاضل و خوشنویس طبع و در نقاشی نیز بوده و اما او بست
... پیش از زمین بجای داشته اگر نسبت خط و خط مولانا یاقوت مذکور است
گویند که مولانا عصام الدین ابراهیم اسفرائینی مشهور شرحی بر کافیه
نوشته در دیباچه این عبارت درج کرده است با بعضی مهمات بعضی
بعضی محل که جایی در آنجا اجمال نموده است من اینجا بتلافی آن
اقدام نموده ام اگرچه بلفظ محل محل معنی دیگر است اما در نظر ما
... که جهت دوست خواجه نظام الملک فاتحه بخواند نام نهاده بودند،
مولانای موصی الیه همت و دیباچی نوض آمیز گفته است ... نیز می کرد
... در نخواجه دانش توان بمحل دیباچه شرعیت که احتیاج
... است بدو ملا یار اغند قضا آنجا خواجه مولانا سلطان علی در خط

نسخ بخلق مشهورتر از آنست که او را احتیاج بتوضیح تعریف باشد
این مطلع روست ۴ گل در بهار از آن رخ گلگون خجالت است ۴ چون
اشک من که از دل پر خون نموده است ۴ با وجود یکه سن او در شصت سال
متجاوز بوده خط را خوب می نوشت ۴ چنانچه این دو بیت را بر روی
مشوی برای خود در رشته نظم کشیده بود ۴ صد مرا عمر شصت و شش
پیش و کم ۴ هست زم چو نصف سیکبی قلم ۴ تمام عمر رحمی و بسیط
نوشتن که العبد سلطان علی ۴ هروی اصلش از غوربان هراست
و از بحدت ذهن ۴ وجودت طبع موصوف ۴ و اکثر خطوط را خوب
می نوشت ۴ در عنفوان شباب بصباح اشعار بیمار هرات چنانچه
قصیده مصنوعه خواب سلطانی مکرر را تتبع کرده است این مطلع بگام
آنجاست مصلحت هرات کوی تو جنت ابراه ۴ شیم نکهت بوی تو
راحت احرار و ما سنی علی قریس از هراست ۴ در سلک فضلای
زمان ۴ و بلغای بیع بیان انتظام داده ۴ از جمله اکمن شاعران
این ربا عی را جهت آنش بر کدان کفته خوشنوشته اند ۴ ما انس نفشت بدل
آزرده ام سیکبن خرد از رده دل سوخته ام ۴ ای انکه دلی چو سنگ
داری ۴ چون شمع همه سوختن آموخته ام ۴ خالدی از کاتبان
نفیات قزوین است ۴ و بسیار فاضل خوش طبع و خیر بن صحت و کا

بیشتر مشغول میکند بن مطلع مشهور از روست ۴ بکسم زمن بنا شد
سر و برک شنبلی ۴ که نیرزد آشنایی بسفت جدایی ۴ با غنما و ران خرد
اگر اول را چنین خوانند بهتر است ۴ بکسم از من ۴ نده سر و برک شنبلی
احمد نام داشته ۴ و در سیستان با موقعا
۴ و خالی از مزه لوینی نیست ۴ و بسیار خوش صحبت بود ۴ این کلمات
که در سیستان قاضی اکبر مرد جسیم بود ۴ و او را قاضی قربه
این قاضی را غر میکنند ۴ این رباعی و مطلع روست
هر بار که گل کشن بیاراید ۴ بنگر تب و لرزن چکارا ید ۴
از آب ان غرض چه بنا یاد ۴ یکبار اگر بای خشر اید ۴
میکنند ۴ بر سرم آن سیبر رسید ۴ گفتم که طبیب گفت که غرت سر رسید
قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لکوزه و زند ۴ دعوی
بر سر کرانست که زکی دعوی میکند که من فلان را زدی کرده ام ۴ و او
زیاده ۴ رخصه خود کرفته ۴ با کنه دعوی میکند که من با فلان قرار خیانت
خته و او در ادای وجه تعلل میکند ۴ روزی جماعتی آمدند ۴ و دعوی
یان مال زدی میکردند من کفتم این دعوی شرعی نیست چرا شما کواه
روی کرده اید ۴ در جواب کفتند که از دزدی بنا کسی چیزی از خانه
دزد ۴ کواه کرد ۴ کاکران بیابانیم بهتر است ۴ پهلوانی میستانم ۴ دیکر

اگر کسی بجز رود جیل روز با کنز باخت جنگ کند ملک مدت مشغول با بلکه
زیاده بیخ بیابانه و فقیر بان دنان میکنم جز امان تجاری بر ما حلال
نباشد بهرر کانی زجمله بزرگ زاده کان او در دو بار آذربایجان
سفیر انشاء صاحب قرانی و در باکیره کپانت و سنجید کی او او فور
اخلاق و فرط فضایل نادره زمان است موقع فضائش بطراز
سعادتمندی موشح و پروانه آمالش بر فرق خردمندی موشح است
رنگی بیاض تو باکات فضا تمراز زهی بیان تو با شکر فشان قدر سخن
این مطلع ابو دست سخن بر اسودای تو مبر از دل سنید نی من
کشته پا صبر نی من از جیب سودای من سر بهرر کن
روزگار و در انشاء سر آمد فضلای عراق سخنه بدرش بوزارت
شاه زاده بدیع آثار بهرر را استخدام میکرده و خود بطلب علمی
و کسب علوم مساعی جمیله بظهور می آورده بعد ازان بسپاه گری مشغول
شده در خدمت طهماسب خان که مدتی بود بهرر میرزا و خان مذکور را
ظرافتها میکرده او را دارین آزرده خاطر بود و در بن ولا این رد بیت
بطریق بدیهه حسب حال خود گفته علم یکی را بر آری و خانی دهی
بصد تلخش کامرانی دهی یکی را بیاری بو نوکر کنی
بخاک سیاهش برابر کنی آخر در شهور سنه اثنی و ثلثین

و نشاط و دهری در خانه خواجه حبیب مدت بدست آمد که شنید
این ابیات از جمله شعار اوست
استغنا مدبر از کوه شود این خانه مشکل غیب شود که گمان
بیتوان مشکل نکرد ار تو نشوی بیتو نم ای خاطر بسته
تاشا ار تو برجان و دلم عیشه بهداد ار تو فریاد بیداد تو دل
از تو فریاد از تو هر از فریاد از تو دم آه بر من قاصدان سر
بس آزردی تا بتو دست تهی من هم رخ زرد خود بر دامن
جنی نرفتن نمادام رو بتهی محو آرزوی با میرزای مذکور بباغ مراد
هرات بطرح نکست رفته در خانه کاشغر بر بیت سخنرست
شعر کرده بودم این رباعی مطلع را در کلبه بر دیوار خانه
فرو نوشت
در دا که کل امیدم از باغ مراد هر گز نمرد دل
عمگین نکشاده فسوس ز هجر یاران افسوس فریاد ز دور ماندن
سخنرس مطلع ایجانی تو کردش فلک ای مذ رحیف باشد زمانه
و تو بتی هزار حیف هر گو باکه این مطلع را حسب حال خود نوشت
سودا شوقی بزدی این مطلع را تضمین کرده در پهلوی خط او
بر دیوار خانه مذکور نوشته
ای تو کردش فلک ای مذ رحیف بودی در زمانه نظیری مذ رحیف

باشد زمانه دو تباشی از جنس حیف [illegible] که چند اهل از سادات
اما در قزوین کسب فضایل کرده بنابر آنکه پدرش خواجه شکرالله مشهور
حسن بیگ بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب
بیگ بعد از پدر بر جهی که ست تحریر نیرفت صاحب تخت و سریر
گشت قاضی مذکور مستقلدام صدارت شده او امر و نواهیش
مطاع بادشاهی و پسپاهی گردید بعد از فوت سلطان یعقوب صفوی
سلطان خلیل بنا بر سوی مزاجی که نسبت بادوات نسبت یعقوب
بد کرده همت بر استیفا پیش گماشت دکان دنگ شهور سنه
ست و ستمایه از زمانه صاحب مجالس النفایس آورده که [illegible]
اهل خلافه را ان قدر تعظیم که این پادشاه در کرد نکرده اند در [illegible]
چنین است والحق بی جا نگاه نیز بوده چرا که او را بانواع فضایل
و آداب و خوشنویسی طبعی راسته بود مردم اهل فضل و کمال در زمانش
مرفه حال و فارغ البال بوده اند این ابیات در ینابیع طبع او دست
م بنیام بر زبان تا شی ولی جون در دل کویم همه داند از بیداد او
پیان کسل کویم ۲ من بچاره را ای شوخ چان زتن برآورد بیداد تو
نکردی جان من رجان برآوردم ۳ زناه و زماد دلبار دم اندوهکن در
دل من عزم من از دست صد دل خونین ۴ بشی کر آن مه بد مهر بشیند

[illegible] ده و از سبی ایده در [illegible] سر غم قاضی مذکور است
و در خوشنویسی طبعی او سندی معقول از جمیع مذماء مخصوص بادشاه
و میان او و میر علی سهر غایبانه محبت و مراسلات بود چنانکه
در مجلس النفایس بیانی بدین مضمون شده مشهور است که در مجلسی که
او بحضور بوده بادشاه بنابر رعایت و در مجلسی که از مقام عدم خود
گذشته بود جیاده او آمده بنود تر بر خود شیخ حکم خوانی کرد این چند
بیت رشته بدید کفته زحیف بادشاه فرستاد [illegible]
با حاشیه خود بازنشیند زیم طعنه [illegible] از کار نشیند
صبوحی کرده مستانه پیش حسنه خود را که مستی بهانه ساز او بسیار
نشیند این دو مطلع نیز از دست [illegible] کلکونی در آمد است
در کلشن نام قفیری تمدم که فتاد اتفی از خامه ام کشتم غبار بر
بکونیش حبیب تم زفاک برکرفته باد صبا تم بعد از وفات
بادشاه قلمدر و از بکیلان رفته در انجا فوت شد قاضی محمد امین
الحسینی ثانی زفاتبار در زهر زاده ان قاضی عیسی است از جانب
پدر پدرش بدر دار او و مدتها قضای لشکر ظفر اثر بش متعلق بدو
بود و اکنون از ان امر خطیر استعفا نموده بحال خود است الحق خوانی
بجامعیت کمالات و بساطت محاورات و ملایمت طبع مثل او در کمتر

محمد سعید کلماش مخلص بشرف نافع و تحریر پرسش ارباب مختلف
احتیاجیست قاطع و عقل عقلهٔ امورش مصباح مجتهدیست کرانوار
یضیی بر دو نامهٔ بن مطلع زدست ای سینه تنگ دل مکن از رنج غش
اگر مکن از سوز دل خود همه کس دلبی در سه غم قاضی مذکور است
و زجمله اعیان قصات مشهور صاحب قران معمور اوان برهم رشت
بین خشبک نخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این رباعی
سهراب امیر را انشا کرده بخدمت بشان فرستاد شاه بخراسان
چون بی اعتنا در معرکهٔ میدان رزم را معرکه جایی که بود معرکه
هشیاران تر بلکی و چستی مجدان شوخست مخلص او نشانست دین
مطلع از دست بلطف دل از عشق دلبری سند پنجه راست
که از من غلام پسر نیز مذل خیار است قاضی محمد غفار که پسر حال
قاضی عیسی ماضیست و در خوشنویسی مجتبی و معانی و مجذب خاطر یگانه
و در ترتیب نظم و نثر هزلیات بی بدل زمانه و ی حادث مدت قاضی
ری بود مخلص و صالی بود و با تمامی ارکان دولت صاحب
و از شدت قرب بسزا بشان در غایت حصول مقاصد و مآرب
چنانکه این چند بیت میرزا شاه چنین که در جواب پنج فصل او گفته
مستوفی بیکزاد سشتری ای وصالی ز تو جدایی بست

چیش از پسم بوفایی بست در کلامت تا نپنداری منی.
محرم و همدم و چنین سخنی کز تو دور میکردی
دور از ما صبور میکردی همچنان با محرم را
محرم را رو یار و دمسازی طی کن افسانهٔ منی و توئی
ای یگانه دگر مگو زدوئی از پی انکه بار نشرح شبی
تشنه خوار نزد مرام رسی سنگ سند بر دل غم عدو
تفرجستگی و زین عتاب حایا بسر حرجی بشان
سند معتبر دوازده تومان این مطلع مشهور او دست
چون زلیوانه جا کن قدم در راست غم قاضی در راه وادی که من بسر
می نمحون قدم نهاد در مشهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه جلل
حبس بتوقیع نفاخرم سند گویند که در بام جوئی صادق نام او را
در حوض انداخته و پسرش را مجروح ساخته این قطعه در ان
باب گفته بعشق صادق گردست تو شکست جا باک گستی عاشق
صادق بود چنین باشد بی ثبوت مرا احتیاج بشهادت کوه عاشق
صادق از سهین باشد قاضی حمد و له سعید قاضی مذکور است در حدت
ذهن و سلیقهٔ نشاد و سخن بین اما قران مشهور چند کاهست با من
می باشد این بیت دوست بس نزعی نشیند کردی در پیشم ان بدخو

طبیدن در برم ترسم که ناگه زدیده خیزد خون ... خاتمه سخنوری از نظامی

مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری است و در

نفایس و کمالات رکنه جامع صوری و معنوی در نظم و نثر فرید دور

وقت معانی و سلامت لفظ و حید بکار فکارش چیاس

معناهای نکین راست و خوش جمله اخیاش نزهت افزای سینه

در بزم جمله الملک شده و نوازنده این نغمه اند و در ای فاتق ان حقا

پناه این اشعار زده فکر بکر آن عادت شعار است . خوانم

در غنچه بکان ناوانی خوشتر از کوشه بخانه ندیدم جایی

یارب این نرگس فتنه جو در چمن چیست برین نرگس فتنه را چه نامی

خونابه نظری دل شدگان نگرفتند . مانند ابر بیچ چشمی که نگرفتند

بیچ بار مرا بخت استنا نکند که روزگار یکبار مرا ز دو جدا نکند

با همه بی بساطی نشمارای دل جانرا بره وفا کن ایثار ای دل

خواجه قطب الدین حسرت و آزادی را دنیایی یزدست و جوان

پاکیزه روزگار و مستغنی با وجود انکه علم حساب را نیکو سید دارد غایت

سلامت نفس الصلا در مهمات دیوانی دخل نیکند . مانند کی زرد آبی

که در آب دوات میکند زاید کاهی بشعر مصنوعی موده . بیانی مخلص

مینماید این رباعی زوست . میرم و زنده شد حسرتی

میر محمود

زاندازه بیرون شده سامانی ... چندانکه بجان خویشتن مینگرم

جمع آمده اسباب پریشانی من ... جز آنکه ملامت از حسد میبرای خان احمد

والی لاهجان این رباعی از دست . ای گل تو دلم به بند انگنده

در گردن جان من کمند انگنده . گل نه که ز بر اسیب دل من

در بی سر و پیرهن بند انگنده . بوبه و برگ که به پدر منسوب شد حضرت

چیپان و سپر خیل ی باکان در بیابان بود و دل چیپانی از زیبا

ازانست که عزب تو ن کرد . ماکلا مش عایت معشوقان و سپر

و سخنان طایفه میرش بسی مشکل و رنگین است . و صورت اکب

کمانات کرده . بطرز عجب صنعت انتخاب بران دارد عزیز دوان

افتادند ندیم سنج شاه پادشاه انجا کننده بود که بنده این عزیزان

جمعیت بیرعرضه در رشته نظم کشیده که خدمت میرعرضه در کله

وجود داشته واقع شده ند ابتدا زیر تقریبی لکهاء و نه قسم افیونی که کس رد

محظوظ نتوانند شد بهر حال این دو مطلع از دست . اگر نتیم جوانند

رهم از نیاکش شرمی از سابقه بندگی ما بادکش . میرو بنده برسته

عالیجناب کم دار دانقاب جمال خراب . این چه بیتیست و منسوب

خجسته زبار خجت قاتم سرکشته کی باک . خدارا ای سهی نارمانی مایل من شو

بدرستی ابوالبرکه از ابیات سهرکشش او دراء شعرا و در اطراف

فضیلتش نوهمراز یاد رفته دهر گوئی که کرد خون بدیعی تبش که

خنگ سند گشت امید ما و شد خط دون تا تش دل تاد ابر چشم ما باران فاند

هانا که این بیت بنظر میرعلیشیر رسید بار سهو کاتب تاریخ خواند

رقم تزییف در زین بران کشیده چون این معنی گوش خواجه مدگور

رسیده این قطعه را در سلک کشیده مقرر داد در پیشاد

هرچه آید هنرش شکل کمال گمان خطاکش خط نکشند

نقطها گر فتند زیر و زبر عقل بای ره و نقط نکشند

گر نخوانند یک بیک نگرند یا نخوانند تا غلط نکشند

قاضی سلام الله گاشی مرد بر هنر کار دینک فضل و کمال از بود و در شعر

طبعش مرافق از مشهور بسیاهی و خشد و شعار و دقات بات

این مطلع از وست گشته بستی زیر تیغ خون تو لذاری خوش است

زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است خواجه فتح الله بن عشق از

جمله مدرسین کاشانست در ماده عاشق زن گرمابی در سرب

مدام مشهور زمانی این مطلع در جواب این بیت جم سهیلی گفته از وست

نیاساید دمی زگریه چشم انگبارانش کهی رخت من گریه بسیکی

بود در کار من مولانا محمد بن محمد کاشی جوانیست با انواع هنر آراسته

و از اکثر اقران بتحصیل خطوط و علوم قافیه و معما صاحب قدرت

تخلص نوبی است و در محلی که متوجه هند بوده این قطعه در سلک

نظم کشیده سوی هندوستان روم کانجا کار اهل هنر نکو

رفت که نخاد کرم از اهل زمان بر بهن شیوه فرو رفت

این مطلع وست ای دل بگو که کل بوی وفا ندارد

و در دون دیگر هست با مدعی چه گوئی که او دوست یار ما نیست

بعض اوقات بریاست قصبه اطهران تعلق مدوزانت و بسیار

خوش صحبت بود و اشعار جدید و هزل بسیار گفته از جمله هزل

مناظره زنگ و کلک و جغد در نامه مشهور است و این بیت

بدگفته مشهور من چه کردم که مرا از نظر انداختی براه دل زمن

و یاد کن صاحبا و ما علیک ان تفعل نجابوری سرغب و سیما

مستی و هنرکار مدلی با معرفت و هنرمند مقدم مستغنا

می نماید و در ان کار رعایت مانت و دیانت میکرد و در

سفر مدطولی داشت چنانچه جواب نامه کرده که هر شعری که باشد

جواب گوید اما تخلص مرا که عبارت از سامی است و مناسبتی

با و ندارد عجب کرده و این از اهل دیانت بعید است طبع

ی در دات از غایت بی چیزی و نجیدگی ازار و نجیدگی نهم در دستان امانه این مقدمها

مولانا قریشی از دیار نجدست عاشق پیشه و در دسند مقدمها ملازمت

سلسلهٔ نوربخشی گراه بقدر در رمل و نوقی آلدو این مطلع ازدست

بیرم و دست بزن حال پرسیدن مرحبا کیمسار ایرسنر کوی تو ربیندم دست

نامی خوشنویس هرمزدی از جمله خوشنویسان بنجاست این مطلع ازوست

ترا عاشق چرون سندم من از غم ناتوان گشتم تو عاشق دوست گشتی من

بکام دشمنان گشتم میلنه چشمید گیلانی اداوایل حکومت خان احمد

عروج نموده از حکومت برد غیر سمی نمانده بود و حسادرا بدور شک

انداخته کار بر بروج او تحریص نمودند و دوراز پای در آوردند

غلغلش تا گنبد این جمع رفت بشکند اغیار رحم یار نداشت

بشکند یار تی اغیار و اغیادی یارم بشکند تا نشویم از طبقهٔ

مشایخ نوربخشیه الاجیاست طبعی بنجابت بلند و بسلیقهٔ مرغوب

و دلپسند دارد این مطلع ازوست بینت بین ای جان و دلم است

مقصود و مراد دل بی سلم است ای همنفسان عید هم امروز نشد

فردا که نوروز کنند نمان قائم است کفنی که بگور مشکل خود تا بکنایم

کفنان نتوانم بکسی سنگم است اخر سنگ خود در رهنای ما نهایم

اول قدمت این که در این راه نهادم بیک گرسنه بری بسیکری ربود مرا

جه صور تعجبت این که ربود مرا سودا نامانوز اله ازادی زاد مای شهر

هرات و در کمال وفور فضایل معنوی در اقسام استعداد ایجاد

و در اصناف فضیلت بی منتها مشغول شود و معاودان مدتی اشتغال بسر کرد

من متعلق بدو بود و درین زمان با من نی بسر این مطلع ازوست

رفتا خون شدند و نیاردند یاری یاد سوخت از داغ غم تو خاکستر

یافت سودا صیر مرزا سلطان محمد استرابادست جوانی بود در کمال

فهم و استعداد خطوط را خوب مینوشت و بقدر طالب علمی کرده تخلص

شعرش بود و در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع ویست ازوست

بروم احتیاط کرم دارد ان بسا ندارد رحم بسوز دل و خشم بر اب من

مرا عیب است رشتی خوبان دلم میدهد عیب کس مساز ایار عیبی نکو من دارم

خوشنویس دوم میر علیقلی محمد حسابست و در جمله اصناع خوب بضاعت

فراوان از جمله در سعر مانی در هر فلک جلس تنظیم ندارد و تناسق

پرواز فلک نیلوفری و کاستاد کارخانه بیسم مصوری تار و پود لیل

و نهار از کارگاه روزگار کشیده مثل او پی ندیده و طبعش در نشوم

خوب این مطلع ازوست بمثل بحر نماند دمن از سر کویش

و عاشق کل کشته و من خاشق روبش خوشنویس به لرنی عبد الله مهدی

تخلص میکند از مشهد امام موسی رضا علیه السلام اما اکثر اوقات در استهانا

ابن سلطان علی بن ابی طالب میکذراند و مرد خوش فهم و خوش

نویس و در علم حسبان خوب این مطلع ازوست از بس خنده کرفته عالم پاست

خط را خوب می نوشت و با آنکه سعید منشی جوانی شکوه در سر نداشت
نمکدان آرزوی بسیار در خاستان از جمله چاپاری است اندر تعاد خدمتگاران
صاحب قران مشرف بود در این اوان بسال جام عادون سنه ثمان این مطلع
در مطلع بود است ماه بسیار سلطنت بین خاک در بسی است در زرق و برق بسیار
تاج زر بسی است ای دل مکشیده و جو عبدی عنان صبر کز مهر سوسنان است
این قدر بسی است مولانا سلطان از دولت خواهی بود و در جمله
سلطان یعقوب می بود و قاب بخط میکرد و او خط نسخ تعلیق خوب
بود که مردم در آن فرقه مولانا سلطان علی سمنانی بهتر میدانی از آن
که دران روزگار خط بسر حد کمال رسانید اگاهی یافت و در سر این مطلع
از دست مطلع مژده مانع شود اینک من محروم از آنش بست بجانان که
مولانا علیه الرحمه پادشاه برادر مولانا ابیست و جهت آنکه دماغ پرستش
پیدا کرده بود خود را پادشاه نام کرده و مردم حکمای عرب میکرد و انعام
و اکرام از جود و انشاء تعلیق روشن برادر خوب مینوشت و در هر قطعه
که بخط او کاه میشد که زر ده و سیم معتبر خورد که میشد سه پادشاه
بود و با وجود این منهیات میکفت این دو مطلع زدست مطلع تر از دیده ها
کردم که از مردم جان بانی چه دانم که آنجا هم میان مردمان بانی میکویی
ماس و انکه که میکویی بس حیرت مدام با که میکویی چه میکویی خط با

نقا

در ترتیب خراسانست و خط نسخ تعلیق را بسیار خوب مینوشت و نظاری
در زرنشانی در آن اوان خوب بود است و در سازنامه خود نوشته قوراچوغی
میتوانست که با خطاطان بسیکس به روی توانست و بسیار خلق در آن بسی عیار
بود در عروض معاصر خوب این مطلع خلیج خان نشستی او در آن بسیدم
رسیدم جان تا بجانان رسیدم در شهور اربع و ربعین و سبعمائه
قدر هنر بر قوت مند این مطلع بر دست مطلع در دفت تا که حیرت بسیند
نقش بوارند و سان بسیند مولانا که در علی اصغر از هنر زیت و نقص
گفته اند که در قرون اخیر خطوط خصوصا نسخ تعلیق را خوب مینویسد در
میان ذوشوم دوقوف نظام آورده در تعلیقه مدت این مطلع زدست
بسیار بکی بر بسیار بهوا زرم منوی کی بود که بجانان بسی ای بارم تو مولانا
بر بسیم از کسر بادا است خطوط خصوصا تعلیق خوب مینویسد و بسیار
اندکی اصغر کار رضویه علی ساکنها السلام و بجه بود این مطلع
از دست مطلع صنم عادون در صحرای منکبن غزای را برادر ده بجانان جکر
که مولانا را مولانا سماعیل بسر مولانا بر بسیم است خط نسخ تعلیق مدتی
نوشت و در بسر تعلیق رنجانیدن این مطلع از دست مطلع در دم سار بارم تا
نسخ در درد غم تا که نمی نالیم زار در جدایی دسیدم تا بم سلطان خند و نیز بسر مولانا
بر بسیم است این مطلع از دست مطلع امد بار در هر طرف بسوی بلست تا

ساقی بیار می که چنین موسم خوش است فصلی نه جای باده ز خیابان شهریست

دفتر نگاه دار که قانون دستور بدی نوازد این سخن از دست

دست عشق آمد و بگرفت عقل بیدلم موکنان از دست غم بیلوی بیچاره کسیست

حافظ جهی رشته بر آب است دفتر نگاه دارد و قانون دستور بدی

بدلی نوازد و در خوش نویسی بهتر کسی آرد و سوی ادب نهاد چنین

می نماید که رسم این مطلع بود قدمت نهال بلوی و طوبی روان خجلت

جشن ازان حوالی معنوی نوان خود است خنده و سخن کوشوان

در حضور یاران و همراز نا جوان آدمی فرخنده خوش صحبت و شوخ و خوش

طبیعت خط نسخ قبیح را خوب می نویسد و در شعر و خواندن و معما

مهارتی دارد و گاهی با بد صحافی نیز می پردازد و خلص او گاهی

این سخن از اوست تا چند حسرت از دل و لوچشم زخانه بروی

که دیدار تو چشم بخرام که زهر طرفی سرو خوبان چمن شده و خانه

تو بیم سودا یار بن العابدین مشهور بگلشن خان تخلص اصلاح اشعارش

زرای هر غصه و غم و حرکات دلپذیرش هر دل محنت و الم اصغش

در اوایل بسپهر بیدار گرده بود و اوقات خود را گیری صرف مینمود و اخر

بخدمت صاحب قران مغفور افتاد چندان رعایت یافت که بمنصب

طایفه در هیچ زمان بسلسله نیافته و ظرایف و لطایف گویان

او و حضرت صاحب قران مغفور و ... مشهور عالمیان است چون

... برادران موجب ملالی بود کسی تمنود این مطلع ازدست

... بگذاشت ... ماتخلص نکند زان که نگذارد کسی چون تو معمای نهانی را

... نان در حسن قصه خون خود میکنت که از اوده دمور ناکامی جهانیان

... نم ماتوند در اصفهان اتفاق افتاده است بسر بخش و کرم

... بود مدت او از بیاتی بامن می بود بعد ازان هفت سال دیگر

... خدمت صاحب قران بسر می برد و در لوا خراز مداومت فنون

... خاش در صورت و سیرت و بهد شیوه که نسخ شکسته بیاد

... صحیح روح او را در قالب دیگر آورده اند تا زمانه مشهور بسته بیان

... نوشته اند در دیل کاسی کلام نظمی او بسیار این چند بیت

... از انجمله است ای خوش آن ساعت که در کوی تو منزل داشتم صد مراد

... از دیدن روی تو حاصل داشتم داشتم دوران زعشقت آتش پنهان چو شمع

... بر زبان تو رام اغراچه از دل داشتم صرف راه تو بسازم که بار جان

... بباشد جان همان به که نثار ره جانان نباشد کفنش در غم عشق تو پیراهن نام

... هر که عاشق بود البته پریشان باشد مجو علی یابی ارشاد زنده پیلان

... هر است بعضی اوقات در کیدن بخدمت بادشاه کیدن می بود

... عهد زمان در خدمت صاحب قران بسر میبرد اخر بطرف هرات رفته

بقلم می نوشت که این دو بیت در دو خانه بود تا مخرج خوانند
که قلم چهره کشایی کرد تا نشد مخرج صورتکش خط هم صورتگی پیدا کرد
رساله بخط یاسمن در بیان مجنون بسلک تحریر در آورده بود
در قواعد خطی و تعریف چه گونگی قلم سیاهی و رنگ کردن و ما یتعلق بها
جهت نسبت این بیت در رنگ کاغذ آن خاطر بود نوشته بود
رنگی که صفای خط در اوست از آب حنا در خفقان است
این مطلع تمام است جوهر آبودی در دل من تر نشناختم حیف
بیتانی که در عشق تو ضایع نکردم این مطلع قصیده عم تعلق بدو
دارد فیروزه بشبم در رنگ نزدیک است روی دلبر بمقام نزدیک نشست
عجب نخواهد بود که شاعران که بتخلص مشهور اند و آنی
مستمد بود مطلع بطلع آن زعجیفه بخوانند
در کار کبرای سخنوری و غنای طباعت انتهاء افضلیم و اقدمیم مولانا
جامی رحمة الله علیه از غایت علو فطرت و نهایت شدت شهرت
احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه بر تو فضایل او از مطرح
تا با قصای مغرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا بکران
کشیده نه دیوان شوست بن یکجا کشیده دست خوانی نه رسم کرمهای
تو او اطاعت در دو هر چه خواهی بیان کن مدح و ذم نشان مخالفت سوت

در ماه جمادی الاخر سنه ... در افراد استعداد ... قابلیت
صاحب کلمه پدر ... مولانا محمد است از قبل ... اضافات
... بنا بر حوادث زمان ... از انجا خراسان افتاده ... در بقعه خجود ... نازل
شد ... وی در بیست و سیم شعبان سنه سبع عشر و ثمانمایه
... وقت حسنی ... از انجا متولد گردید ... مولدم جام و رخنه قلم
... خاره سنج الا سپاسیست ... جام در سر بدیده اشعار آ...
... بدو ... سخنم خلعم جامیست ... در عنفوان جوانی روی نو...
... بجانب کتاب فضایل نفسانی آورده ... ترک دنیی ... آمد فضلا
... آن زمان گشت ... در ایام سلطان ابو سعید ... و انس ... هر جا
... سلطان ابو سعید بغایت ... با خاطر انس بسکونت ... اختار
... که وی یکدو نوبتی سوی ... متوجه شده چون خبر انقضا
... عمرت به در رسیده معاودت نمود چون پرتو این خبر به ... گاه
... پادشاه مغفور رسید ... دوات و دلالت ... رافع
... شخص طلب ... فرزندانه فرود ... بر سبیل عزل گوید این دو بیت
... است که علامت سلطان فرستاده عذر خواسته

... مدعی ما نزد عشرت بد نشان غم خود در سینه دارم ... عشرتان
... کاکل عنبر سیاهان نشاید فرق جا کز راه قربت بیدلان کرد آورد در دامنان

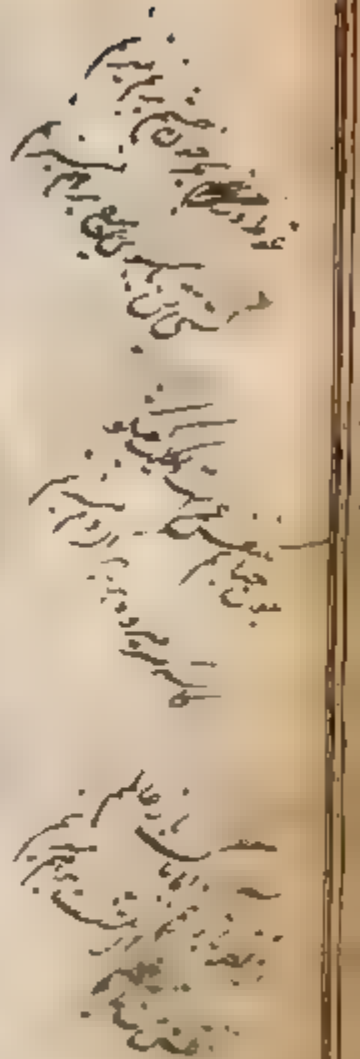

در زمان سلطان حسین میرزا پیشتر رتبه شعر قبول عام یافته بادشاه
و سایر سلاطین و امرا و سایر ارکان دولت چه رسد بامور دانش را
بانواع تعظم و تجلیل تلقی میفرمودند میر علیشیر که مطاع بادشاه
بود عاشیه اسعاد خلق در دوستی و علقه اتحاد انس در کوشش بود
شعار آن رعایت و نزیه آن که او در آن دوست یافت شناسایان
این کلام بیت عمرش بشمارد و یک رسید در شهور محرم سنه ثمانمائه
و اشتغال دخانمانه سوق شد در مدت عمر جوان ادعات خود را
بتصنیف و ترتیب تایف میکذانند و مصنفاتش بر این مدعا
تفسیر بیت فارسی و عربی و شواهد بسنده و نکات دانستنی
نقد النصوص در شرح طریق صوفیان و اسنه نقد شرح فصوص
لوامع و شرح بعض ابیات تائیه فارضیه و شرح رباعیات و شرح
بیت چند مثنوی مولوی و شرح بیت خسرو دهلوی و شرح حدیث
ابی زر غفاری سخنان خواجه محمد پارسا و ترجمه اربعین حدیث و مناقب
خواجه عبد الله انصاری و مناقب حضرت مولوی و رساله تحقیق مذاهب صوفیه
و متکلم و حکیم و رساله فی الوجود و رساله سوال و جواب بنده و شما و رساله
لا اله الا الله و رساله شناسائی حج و هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب
اول سلسلة الذهب و ثانی سلامان و ابسال و ثالث تحفة الاحرار

و پنج گنجه الابرار و خامس یوسف و زلیخا سادس لیلی و مجنون و سابع
خردنامه اسکندری و دیوان اول و دیوان ثانی و دیوان ثالث و
بهارستان و رساله اکبر در معما و رساله متوسط در معما و رساله اصغر در معما و
رساله مشکلات و رساله فوائد بعض ابیات فی شرح الکافیه و شرح بعض از مفتاح غیب
مکتوبه و مسوده اگرچه استمرار اشعار او در زیاده از آنست که بشمار آید
یا اورا بدان ستایند با همه حال این دو سه غزل او در بند ثبت و ضبط افتاد

ای سرو رخ گلنار تو سرو گلبرانت
هرم سینه بی کینه از غمت دونان
تا کی آخر زرت ده زنان تنگ فتح
گدوی کی کرسر عاشق معجور کرست
با خیال تو سحر همدم و پیشت میگفتم
خوش آن شده معشوق دگران میسازم
گفت جانا چودت شیفته ام چاره غم
ای سر و راستین کی کلهی کنادت
از همین بیش خاکنه از چه کوبری
تا زکری زرگ همن ورنه گفتمی

سرو رخ گلنار تو سرو گلبرانت
خرم دیده عیش و طرب دونان
تا کی آیم بدرت ده زنان تنگ فتح
تخت عاشق دردل خوبی گدوی
کای شده موس نهایی خوبی گران
تا نداند حدیث من تو بخبران
کرد بلبس سوی سنبله بعشق گران
وی آزده گل که پرده عارض کشاده
وز نوع انچنان نه از کرزاده
برشکل سرو رخته از نسیم ساده

وصف تو چنانکه تو بی چون تو کجا گنجد وصف تو در خیال من اید زیاده

رفتان سوار و صبر و فرار و در کتاب ای ننگ خون کرفته تو خون ایستاده

بوسم کنار دست زنم در عناس کیف زلفین چو اعتقاد دلت داده

خواهم ابتدا نکنم معشوقه گفت جامی برو چه در پی نامبر فتاده

خوبی تراز تاب همی بخشد چنین فرد مسئل بلاست آمده بر سر عقل و دین فرد

عارض تست ارجعی یا زلفان تو ا قطرا بشقم آمده بر برج یاسمین فرد

بهر تو خط عنبر سارا کرد بت برانه یا صف مورد سنده بای در انگبین فرد

ملک جمال خود نظر دیده بساز کر در دل تنگ نادرت خاطر ما نشین فرد

رانت زان چو دیده دل زجان ما ربود کاش ایستکه کاشی کیسوی عنبرین فرد

کرد زلف کرد ما بطرف ایستین دست تنا نکرد زدن تنگ ایستین فرد

جامی خسته دل زغم خاک جهان کند بسر کر مرهمی کند لبت روی همه زمین فرد

تمت الرباعیات من قصیدة له جوابا لمولوح کتبه منوکلا ما ندا ع شده

محو خون بهر دوزی زکلاغی کرنه کورا توکل چون ارست آمد بر آمد از

زین خانش هر دو این دو سه قطعه هر موقوم شد قطعه خوشت قدر شناسی کو

چون جمشید بسیهر سهام عادته زاکرد عایت توسی کدشت شوکت

محمود در زمانه نماند ما جزاین فسانه کز شناخت قدر فردوسی باشنید

کر بیوی چه گفت با بیخبر چو ذکر جودت سفار دوست مصدر

عطیه تو کر دانی بخروج و در تنبود رخنس معده چو از اد شد بزار رفت

در دون بر طمع جامی مزن طعنه کو بر طبع فلان همسک اکرم نیست

چو امید در میان نیزان انصاف طمع از خست زاسا کم نیست

این ربایی نیز از دست ربا می بلا تا به شد رنت در ق نیست

بلا اب زنخدان سیر نیست تو خفته میان جسم و من چون ارد

ماند خسته و بر سیر نیست ایا معاب هم بر محمد امین بر ارد

تمامی بر هم سنکاه بر نشین پنی کوی سیر تا سیام زخوکان دی

این چند بیت در پسند دوست ما دی مایل بیت دو عیسی

مدت خوشتن کند پسند تو اعظم موجع خدای شناسی

زر خدایم بود امید و هراس لذتیکاست عشق دم باکه

نیست از طبع کهنه آدم باکه دوستدار رسول و آل و یم

دشمن قصم بد خصال و یم جوهر من زکان ایشانست

رخت من از دکان ایشانست همچو سلمان شدم زاهل البیت

کشت روشن چراغ من زان رشت انا مولی لهم و موسیی القوم

کشت منهم ولا اخاف اللوم ست عشقند عاشقان دایم

لاجانون موته تلا یم چون بود عشق عاشقان دایم

کی رکید مساقان ترشیم این مه رفعت محض عایت

رسم معروف امثال عرفاست رفض اگر هست در آن آب بقاست

رفض فرصت برزگی و درو و در جای دیگر گفته

حق داناست در ناظر و منظور هر دو را لایق رحمت دور

دیدهٔ این چو از آن آن پاک سینهٔ این چو از من آن چاک

و در جای دیگر گفته

پشم حسن است از بن جان خراب جذبهٔ معشوق کشت حایل او

بود ما چیزکا مجمل او شب روان ریخ پایان منزل او

و بعد در وصال خرم و خوش این حکایت در باب حکایات

از پی سلمان ایمان دوست کو همی کاشتاری پرورد

روی در پیش شتر بنگ کرد دید پیش از سوی خود سیل دمان

شد بحکم آنکه از آسیب ما غیرت عشق آتش سوزان فزود

خرمن تمکین خسرو را بسوخت کرد خالی جملهٔ ما زان دیار

ریخت اندر ساغر فرهاد زهر رفت آن بیچارهٔ جان پرهوس

ماند با شیرین همین بر و بز دیس چرخ کین کش هم چنین آیین نهاد

در کف شبرو به تیغ کین نهاد تا بیکدم رخش شیرین ساخت دور

در نشیب غرشش انداخت دور این چند بیت در لعت از نخله

الا برادرست گر تعلم غالبه سانیستی در نخلا انگشت نما نیستی

باغ تو کو با ی کلاغی مدار شمع تو کو دود چراغی مدار

نویسنده هر گز نخواهی نویسی چو عمر دانی دو بیت از پی هم بر نشست تا بر آرد

ابر نباید که جگر بارد از آن جامه چو صابر ندرد بید بهار سبز و دلگیر

صحرا سیکندر آبله رو در بیابان چند بیت از یوسف و زلیخا او

در صفت بیل و در آمدن یوسف علیه السلام کلاه زرفشان

از فرق نهاد زرین بچه اژدر نژاد کشید تکه چیا چیا

زرفرق که چیپش هر بسته دام عشق شرق از زر نیکون بسته بچیل

جو سیمین سروی آمد بر نسیل بید با پا نهاد بر سوی ساحل چو ابر بهار

آبی کرد منزل تمش در آب چون عریان در آمد بلطف آب روانرا جان در آمد

این از نیلی و مجنون اوست ای ساقی فدای روحی بر کن قدح

از می جمعی زان ی که بر مال ن ساحت دامنش گیر اخر جت

تا حاشر مسجد و شبو زیر تو و هم نشینم با ایم مجالس هر نفس

طرایف ظرایفان آنا که هم رفیق بودیم در نگذری ی شفیق بودیم

در غیبت و در رفیق همدست پی هم نمک هر دو انگشت مارا نگذاشتند

در فتند زین باک ندارند و رفتند دین بیت در تعریف استر

در خرد نامهٔ اسکندری آورد گمان کردنی از بن اسپخوان

کلاغی نی طمع زاغ کمان ابرو تا مالی هر چند اهدا ایشان

از بزرگان جغتای است. اما در ولایت استراباد و شورش خانیت
و غسره ایام جوانی بعد از خروج تخت استیلای طغوبت خان بجوب
فرسان شقاوت رای بشهر هری طلوع فرمودند و چون نور خلافت
در جبین پیدا و مستعلن ایشان در بسان ماه عید بیکدیگری مودند
و در شهر جوده نواحی خاص ترعبد از قطع مراحل فضایل و مراتب
درجات فضائل کامل ناس بوده بدرجه رسیده فی الواقع مالال می بود
اوقات کسوف و خسوف افرق مصون و بدایع هنری از وهم نقصان
محزون بسیار بوی از کف فت کسوف جمعی از اساتید شعر و فضاحت کلام
بغایت مرغوب تو در قصیده و مثنوی طبع داده وی بسیار بصحبت
می رسید بیکبار کی گفت که نوت دل که بملازمت میرعلی شیر رسیدم این
مطلع را مطلع خوان از بدیهه فرمود و زمان قفار و قاعت ده که فوا اکرم
ملکنه رای خاصم عزیزان خوشنود میرزا را بسیار خوش آمد
گفت غلص توجیت گفتم مالالی فرمود که بدری بدرستی و مرا مرحمت
تخلص موزه بخشیدند شعرای موزه می الواقع در فضایل که در فضلای عصر خود
و کمال شعر را بران کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در بحر
نظم کشیده و ازان جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات دیوان
در روانی الفاظ و چاشنی معانی در جنس سوا دش رنگ کلک است

بگذر عزت افزای بوستان و این چند بیت در صفت بزم ازان کتاب است

شاه را بس بند که باده خورد | باده با مهوشان ساده خورد
می باد از چنگ و نی خوشتر دهد | مجلس ار بسته دهد می خوشتر دهد
روی ساقی ز باده گل گل شده | غلغل شیشه صوت بلبل شده
شد لب کلرخان شراب آلود | همچو برگ گل گلاب آلود
عکس نوخ بر شراب افکنده | در شفق آفتاب افکنده
بس شراب ده دیرین | چون رسانند گشت شاهنشاهین
بر می لعل شد پیاله ز زر | گل رعنا نمود پیش نظر
خنده شاهوار می انگیز | گشت رجام باده شکر ریز
شیشه صاف از می انگبین | چون دل صاف عاشقان بی کین
دختر رز که بسته منزل کرد | کرم چون بود جای در دل کرد

این چند بیت از مثنوی دریا هم ازان کتاب است

آب دریاست چون آب دلبر | از برون سبزه از درون گوهر
آن نه دریا که بحر صد قلزم | صد چو طوفان نوح در وی کم
موج آن بحر بر آسمان میسود | یعنی از ماه تا بماهی بود
از خوشی گفت زان نگه دارد | گف او خالی و کنارش پر

و این بیت در نعت برادر اعظم شاه همازان کتاب بندگی شیخ

بیخود از اکوشان کردی تیر را هدف تر خوان کردی

وان جند بیت از صفات الف شفق و پیر شدن زیخا که بطریق حکایت

ازان گذاشت نظم غم پیری من کرشمه زیخا • زایینه عزان برگ

گلشن بخت عباس آوشد تجرد • بین کاخر چه آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام • مدار از عین سیندی مغو بادام

سیوم سیلی و مجنون وان دو بیت از ان کتابست بینید

چشمش زاغی نشسته در رنج امروی سیاه و در زاغ

با کبره سپید تنی جو لغزه خام نارنگی به سیب چو مغز بادام

وان جند بیت از قصیده دوم او اشعار بیداران معنوی ابراست خم

غم جان نخورای دل کز غمگسار خواهی شد اگر غیر جهانی که خونخوار خواهی شد

اگر جوئی هوس نفس بار خواهی کرد زغاشقان بیدل روزگار خواهی شد

تو از نظر بقه یاری چنین غافل مشو نشسته ام بامید که یار خواهی شد

جو از وفای تو ام بر دل جفا بسیند که بیش ازین دلی شرمسار خواهی شد

کنون سخن تو کس نیست از هزار یکی تو خود هنوز یکی در هزار خواهی شد

ز فکر کار جهان مار غم بسینه منه وگر نه زین سر این کار بار خواهی شد

بلالی در فنی ان سنسوار تندرو که نارسیده • بگردش عیار خواهی شد

زهی سعادت اگر جاگه ان حرم باشم بهر کجا که تو پای در قدم باشم

بگوش این همه از جستجوی تو هیهات که ما بخواری عشق تو محترم باشیم

مرو که اخر ایام عمر نزدیکست بیا که یکدو سه روزی کنار هم باشیم

عرب ملک وجود بر دو اندکی ماندست که بار نارسا کن بسیر تر تن عدم باشیم

رقیب را بجاب تو قدر بیش از ماست سبک تو هم چو • ز زیب کم باشیم

حریف بر سر کویت بصد تعلق نیست رفیق غم یار ست یار غم باشیم

نه ما ست تا لان امید لطف از یکا غنیمتست اگر قابل ستم باشیم

اگر بلطف بخوانی وگر بقهر برانی تو باد شاهی ما بنده ایم هر حالی

ترا اگر چه مجاز منی قبول نیفتد من زخاص بتو دارم که نازنین جهانی

بهر کسی نشستی مرا بجا گذاشتی بگر بگس بسیاری ز ما فتوشانی

بهر کجا که رسیدم بخوان تو نشستم چو روی خوب تو دیدم هموار بتر ز نی

بغیر جان اگر ی نیست با تو در دل تنگم امید ست که آنهم نماند و تو بمانی

طریق مهر تو ورزم بهر صفت که توانم تو نیز مرحمتی کن بهر جهت که توانی

ای که بیرسی ز من نشان مه را منزل بیجاست

منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست ای انکه بر خصیحت مایل کشوده ها

معلوم میشود که تو عاشق نبوده ها ای ال ز خاجوی که خوبان شهر را

ما در سوده ایم و تو هم آزموده ها چندین سوالشوم از عشق من شمارا

عشق خوبست ولیکن نه بدین سوئی لیشتوان بشرح بلای سجران کرد

ق تا دوام بر بلیان کاشمر خون کرد ... تغلق ما لال در این چند بیت طوری
واضح نشده معلم روز یکه فلک نام مرا کرد ما لانی میخواست که من بیل بردی با تم
ی با بروی تو مایل همه کس چون نه غیبه ... از ما لانی چه عجب بیل خم ابروی تست
محمد عربی آب روی هر دو سرا ... کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده ام تکلم نمود مسیح ... بدین حدیث با صل روح پرور را
که من مدینه علم علی در ست مرا ... عجب مجسته مدینات نی ملک دارا
بجهد کوش ما لانی که عاقبت چو ما لا ... بلند مرتبه گردی فلک غلام تو
تفقد نظر علی ناپسش تا به کاه ... کرم خواست که منظور خاص و عام تو
خجسته مسکن و زاروز نوجسنی ... چو ماه نو که خود گیرد تمام شود
چو من مدیح بنا هر که سوی تو بگشاید ... هوس کند که کرباره بسته شود
بیای شمع صفت چونکه سوخت پردازد ... که سعد پس چو بیا بان رسد در گردد
بن چند ربا عی هم از آثار طبع او ... یادان کمن گریسته بودم همه را
در بند بقای خود ستودم همه را ... زنهار ز کس وفا مجویید که من
دیدم همه را ز مودم همه را ... آنی که تمام از نمک ریخته اند
ذرات وجودت ز نمک بخته اند ... بهتر ز جهانها نمک آمیخته اند
تا مجو بصورتی بر انگیخته اند ... این در بیت از قصاید او در نسخه
ای خوش آن دایره دامن محراب کرد ... بر زنا مجو حلال بیعفان ایدل

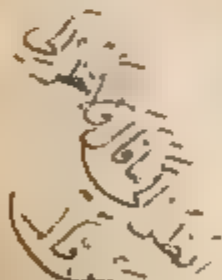

ج شده بکت در هر بخشه فندان طبعی ... کر بر تو رده و در فضای کلستان ز بغل
در او اخر عمر او در عجب حالتی دست داده که در میان بستر مستور نشستن بود
بسیده خاص او در یک در نکت که نشسته ... من ما ... ن
ت شاعر مستور مو ما لانی نکته بود ... نه بین حالی او در آخر صد کو در نشت
کشت چون در دست سیف تر کشته ... زان عجب تاریخ قتلش کشت سیف الله
وقتی که عبد خان قتلش فرمود "تفاق در ان محل جو لی صاحب حسن سیف الله نام
حاضر بود ما لانی تماشا کرد که بدست او کشته شود تماشای سبد و لی در نشسته
در سیف الله در کاشته در عجب تاریخ قتلش سیف الله در کشت
و کان ملک ی مشهور بسرعت نظم و نثر شعر که در محلی که در
بکشتن می برده سپاه در تنگنه چنانچه خلق بر دین او بید در محل بان
میخواهد بیت بن قطره خون جهت بروی تو ما ... گویا که در ان زعفه بروی تو
کرده بیم اگر بعض از ستم طرفان را خاطر رسید که "این تو قعات از حق
اور یاده واقع شده چه در روی کم تمت بود" ما را قم حروف نظر بر تو
خواجه حافظ شیرازی کرده این تضمین از بسیور ساخته بیت
کمال سر محبت بین نه نقص گناه ... که هر کمال نیفتد نظر عیب کند
مو... باقی رحمه الله زبده شعرا واضح فصحا بود و در شعر خصوصا
مثنوی مانند کوی سابقت از اقران ربوده مولود او ما

که بودی پرست و خودآرای بهر زن چهار بسیج و زر آمد ایچنین رنگ
تنگ آمد سیج و زر و کبایی خواست اشک سرخ و چهره زرد است
عیب باشد زار و زبینه تا کردن حسن پیشینه دیگر نمود زنامه که از متقدمین
اسکندر نامه گفته و آن کتاب را مدت چل سال تمام کرده و چرا که چند دست
بعد از اتمام بعضی ابیات بسند ناکرده و از خاطر برون کرده و آن موازی
اصل کتاب است و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و رسین و شاعرانه
واقع شده این چند بیت در صفت چنگ از آن کتاب است

زده تیغ و نیزه بلان بی دریغ شده بسینه بگلگون رکنار تیغ
کمان چو ابروی جانان شده زهر گوشه غارتگر جان شده
شده پر چم طوقها بسته بار چو گیسوی کافر دلان تتار
کله خود تا کشته گلگون همه چو دلهای عشاق پر خون همه
نه از قتل کس دل نه تا تنفس چو با ما بدان بی رحم دل
به بیداد خو کرده گرز گران چو دلهای سنگین سیمین بران
گذر کرده تیر از زره ها چنان که باد از رخ زلف سیمین بران
فتاده دران بیشه درخت سر نا تراشیده چون خار پشت

مولانا عبد الله در خرجرد هم که یکی از قصبات خواشت و مولد اوست
چهار باغ ساخته در آنجا متوطن شده بود و اکثر اوقات در آنجا بسیر

دوم احتیاط تکرار می نموده تا در شعور سیزده سیج عشره و تسعمائه
صاحبقران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان موکب عزت آن بوده
بعد حوالی قصبه مذکور جهت زیارت مغفور آرمیده کار شاه قاسم
انوار قدس سره نزول فرمودند بر سبیل گشت بدر چهار باغ مذکور
رسیده دو در سبته با قفلهای از شاخ درختی که از دیوار باغ
برون آمده بود یکجا بار افتاده بباغ در آمدند و مولانا عبد الله
بر آورده بخدمت ان حضرت شتافته روی بسیار بر زمین
سایده اخضرت احوال از مولانا بپرسید بعد از وقوف احوال بر نهضت
او قدم رنجه فرمودند از کمال سکار جاطان بر گلیم در دیشانه او
آن حضرتی که آورده تناول فرمودند بعد از ان طلب اسکندر نامه
نمود یعنی چند بر نظم خود خواند و تحسین بسیار فرموده اورا بنظم
موجبات شاهی مامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بر دیده نهاده
بمضمون عنایات بلا نهایت سنده موازی سه بیت از ان کتاب بنظم
آورده اما باتمام توفیق نیافت و الحق اگر آن مفقودی تمام می شد
از سایر مثنویات او می شد چند بیت در وصف اخضرت از آن

مثنوی آورده شد تموں بر دختم شد منقب سپهر دری
گوهر جدش این بتغیری مثل در زمانه عنبر زانکی

سرشته زخودی و مرد انکی چه مردی که باشد که هر کس ستو
دگر زن نیاید ازو در وجود نی او رد تا به نیرستین درم
درم منتهی فانها یه کرم بهم ز خل کوئین اگر کم بود
زاندازهٔ بزل او کم بود همه بادست مان شده بیت او
چو شاهان شطرنج در دست ما بود شاه سرآم چو بیدق یکی
بخون مان شطرنج او بی سنگی ز وفات مولانا در قصبه اخوجوا اتفاق
افتاده در جب ربیع الثانی سنه مذکور مدفون شده و تاریخ وفات مولانا در لفظ
جامی ثانی چه سنه یافته شد و هفتی چون پدرش مدت مدید
وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود و اصفی تخلص کرده و او بصفا
ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرا ممتاز و در کارها و مقدمات
عالی مقدار و امیر نظام دولت و مربی و خود آرای علم و اکابر
می افزاید و دیوان غزل تمام کرده و مثنوی یکی بطرز مخزن الاسرار
گفته و اما مشهدی پیدا نکرده و وفات او در سنه عشر و ستمایه بوده است
اتفاق افتاد و این چند بیت از اشعار اوست بیت
در آب دیده و چون ماهی طرفه که تا علاب زلفش را بکام جوید شوق
دیدم ام من طور تجلی چه کنم بر لب بام اتفاقا کوی تو مرا طور و جمال تو تجلی
نازد بر سر جهان در ابرو تند خوی من بسته ام نشسته ز اشک کعبه جوی

رسیده و هر طرف چندین کسبوکس دارد این ابر خرسند زان میان شک
سلامت برسبوی من رسید دل که طوطی وفا بود این محنت زرا بار
کرده اند نشسته جان بمقصود زه کرد یاقوت بلعت خط سبزی دمید
بجگر در دور یاقوت انجمن خطی دید صور نگران ملاکم از این چمن
سازید صورتی که نباشد زین جدا چون لعل بیجاده نشین ملاحی جان
شعر وصف او ملاک شد و کو باکن جدا ریخ تو هر که در تبه دید گریست
بجوی یا بهر هوی نماید و میل بار است پای بجوی نه همین سلسله سودا است
هر گز دیوانه شد این سلسله بر پا نشد پای بجوی نه همین سلسله سودا است
بود سکونه باد ام نو بهار ارزد ذکر و اب دو چشم صد حسا سوق بر خرد
نوران به یک برای دیدنت چشم در نگرد و ملا نا بنایی مولدش هراست و وجود
پدرش معمار بود نا بران این لقب اختیار نموده و در انجا چون در اهل تامل
افتاده در اوایل جوانی توجه بکتاب کتابت آورده و در کوچه
سوی مسابقت از اقران ربوده و نیان فضایلش همت کاتهم جهان را مصروف
گردانیده از میر غیاث الدین منصور منقولست که می گفته که ملا بنایی
علمای شاعران و شاعر علما بالست و در تصوف و خوش نویسی خوش حالی
مستعد بوده و در علم موسیقی دادی کرده از اقسام ریاضیت رسایل دارد
و خوشنویسی و لطافت طبعش مرتبه اعلی دارد کر نسبت میر علی شیر کمتر است

یا چنین آتش جانسوز چنان خانه بسوخت مگر آنش بخ معشوق سوز عاشق زار

ندارد هیچ در دل هرچه دارد در زبان دارد ز مغز پسته ماند در گلویش ان چه جان دارد

تا کردم کرد گویش جمع کی گردد دلم هر خوشش صحبت دارد

سپرست خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد در انشا مهارت تام

چنانچه بعضی اوقات مصنف نشای من تعلق بدو داشت و اگر گفته شد

خوانده است بدو خرما گیرد گوست و از اقسام سخن بقصیده گوئی

پیشتر مشغول میگردد در جواب قصیدهٔ مولانا بیدی گفته که

ای تو سلطان ملک زیبایی ماکه آیینگان تماشایی

قصیده گه بین چه بیت از آنجاست ای رخت ماه اوج زیبایی

قامت سرو و باغ رعنایی سرو گل را کجا بود مانند

دعوی حسن لاف زیبایی سرو برجا بماند از نخلت

چون خرامان بباغ فرمایی گل ز شرم رخ تو آب شود

اگر از پرده روی بنمایی ماه را با رخ تو نسبت چیست

سرو را با قد تو ماند چیست سرو آزاده ایست گوشه نشین

هرزه گردیست ماه هر جایی در این قصیده مطلع قصیدهٔ مولانا

امیدی را یقین کرده خوب واقع شده سخن

ای تو شاه پسر بر دلجویی ای تو سلطان ملک زیبایی

و نوز میدان ز خرکه محفل چون گل از غنچه چون بدر ایی

خرم میدان کنی و چون خورشید عالم از روی خود بیارایی

تو لف چوگان صفت بدوش نهی در میان گوی حسن بربایی

شاه خوبان عالمی و تو را ماکه آیینگان تماشایی

در جواب قصیدهٔ ردیف گل مولانا گاهی قصیدهٔ گفته که از این

بیت باقی قصیده در معلوم نگردید سایغ گلرا از عقار سرزکردن نگذارد

گل نمی گذرد از بر گونه استار گل وای مطلع هم از دست مطبع

شب بار دز کرده عاشور میکند یا تو بتنی بخون جگر دور میکنم

قصیدهٔ مولانا کمالست و از آنجا که جناب اسیاحت کرده

بیشتر قرائن و از آنجاکه عاشق نفرد نام مراد بست بخلوا فروشی نشتافی

بسر و اتفاق روزی بعجب یا یافغانی رسید شوق در برد خواند

نشان را حلاوت کلام و چاشنی اشعار این شیرین بیام در مذاق

جان قرار گرفته بعجب سلطان بعقوبش برد و در ارزان بادشاه

بتون تمام دست داده راه تقرب یافته و در رشته سلسله ارباب دولت

و ستعانه در تبریز سرت مرکز چشیده بشکر ریزشد این ابیات از اوست

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند یکتا نزاین چمن جگر است کنند

در جلوه گاه حسن بیان کرد سیده وانی کند خزان دلها جا کنند

آینه خاطران صفا را بسکده کرصه کدورت بجای صفا کند

در آتش فراق تو شبنم سوخته را عرق مستی نیاورد بهر آتش کباب را

وارد واب دیده سرکردن من فکن همچو کرد ای که در جرح آورد قطاع را

دانا حرابات نشینان همه پاکبت تر دامنی مباش کز نادان فلک

اخر حسن ان جوان آمد در این خراب بوی بس ارزی کمن پیر تنگ شراب

کل بدستم چه بهی برکف من خار خوشت این کل تازه بران کو شه دستار خوشت

شد چو جهان من ز نم دس فرو کاش نبودی قیامت شود روز حساب

ربانی زاده زاد قصبه ایست از ولایت خراسان ریاضی مذکور

در زمان سلطان حسین میرزا در هرات بعضی اوقات بقضای انجا

اشتغال داشت و سلطانی که خلای مشرع بود از قلم

عزل شده بحکم بادشاه مذکور تاریخ رابع زمان او را برشته

نظم کشیده و ان مثنوی موازی هشت هزار بیت است و در تاریخ فتح

خراسان و قتل شیبک این چند گفته تاریخ بود تاریخ قتل او در

و فتح خراسان. سر لوحش حیدر علی ابن ابی طالب. بعد از ان

بفرموده ان حضرت تاریخ فتوحات زمان ابشانرا بنظم اورده

و اما تمام نشده. این دو بیت از ان مثنوی نوشته شده. در تعریف

کوه مثنوی عقابش رجدی فلک دیده کاه. پلنگش رخون شفق خورده

[illegible] سبز از بسته پیرامنش شفق رشته از لاله دامنش

سن او در ستا و پنجاه بود در شهور سنه احدی عشر و تسعمایه

فوت شد این مطلع از روست. فلک شنبه با خنجر کوه کن بود

همنورم دست در دامن جانان بودی [illegible] بودی

و تخلص مطیعی ما در اخر تخلص بهم مذکور قرار داده است. مذکر بیت

و بشیر بن بکام بوده و طرایف و با سلطان یعقوب در آذربایجان شهرت

تمام داشته. مذکور بندرودی از پادشاه مذکور پرسیدن سفید صوفی

طلب نموده. پادشاه گفت بیده هم میشود اگر بانگ کوسفندی کند

و گفته بگرانکه مربع باشد. و مربع رکشیده گفته بجز این اواز کور سفندی

بعد از وفات بادشاه مذکور در صفهان می بوده. در محلی که صاحب

قران مغفور فتح صفهان کرده قبه جهت مشهور علی الدین که از عدت

ان حضرت بود اورا گرفته طلب بسکرده. هر چند اورا گفتند میرانند و بسکفته

که جز این ندارد. این لطیفه را در مجلس صاحب قران مذکور نقل کردند

ان حضرت در اطلب نموده. مذکر از برای چه گفته. این مطلع را

گفته. تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد. هر که این تاج ندارد تن او

سر آرد. حضرت فرموده. مذکر. زیر تنبل خوش مذکوری. او در بدیهه

این مطلع را گفته. و آورد حکایتی و نه جای خوشش آمده است.

شاهی چنین بود که مرکز نیامدت حضرت صاحب قران مذکور
منسلخ گردیده او را از آن شغل فرموده بودند و از شهر فرود و خلعت
جبت و مقرر فرموده با جمعی هزار سپاه رکاب او بسیار است تا بگر
در گذر تا نگر را تعذر خواسته این مطلع از نست [illegible] دارد و بسیار
من ثابت قدمست، من دان دارکه در دره ملک عدمست، هر چند
صنایق عذر که سنته میشود، اما این قطعه که در لطیفه است، و لفظ رنگ
نیست جهت نسبت نوشته شد نعمه چون عذر چرخی ندارم در جهان
نامدت دارم تذرو خوش خرامم، ای در بغا کاسکل بوسیه
تا بگی در زیر من بودن بدانم خواهرزاده مولانا شهیدی
قلیست بسرورزی با کان بسیار دفتر چیان بود، و در بین راه جمعی
هر چند کسی تعریف نکند، در بین نگراگه گوید که زیبا کی او تا بحدی
بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دو چار او شده
بواسطه عرض فوانیج در تخت روان مسیر میکرده، از کمال لطف گفته که
با فی مولانا چون گفته الحمد لله که دو پای روان دارم و سیر میکنم
و چون نوکر ما را در تخت نشسته چار کس میکرداشته، و دیگر هر زمانکه
او با مردم کرده بسیار است، و تقریر آن موجب تطویل می باشد،
و استغفار عدم توجه بزخرفات دنیوی و کم طمعی در در نظر ما غیر

در کانون سینه من شعله گرفت آتش اندکان زدم و روی
بدر و دانده روان شدم در بیرون شهر عقیده زیارت خورد م
رخت خود را بدو تمام دادم فدا و بستدم و استخوان را بر بده
بر سیر تمام و الف داری، زاد من آن بریدم بیان بستم در دی
بگوی به روان شدم چون قوام من واقف شدند و بجای صحت
بلکه علامات من زبان گشودند بهمات بهمات حاصل گردید و اس
سعد قرن تاسیح چنین می خرا گر چو من دل در کف نامهربانی
اخر نصیحت بفضیحت انجامید مرا بدار الشفا بردند و مدت سه ماه
بستر گردیدند اما فایده بران مترتب نشد، زیرا که بزرگان گفته اند
ربیع الاعطار ما افسده، در هر جا بودن مرا اطلاع کرده ترک من
گفتند بعد ازان مدت سه سال در اصفهان سر و پا برهنه میگشتم بعد ازان
به تبریز رفته پنج سال دیگر بدین صورت در کوچه ها تنها پا در بیابان
بسر می بردم و در ان ایام غزل گفته بودم که بزبان حکم کرد من چو خوشبختان
من بگریم میان ایشان و الفت ندیدم از مسلمان، بدین طور گردیدم
از میان دارند دل خوش نمی دارند طبع بد و خاطر پریشان
ابدال ز بهر یک پیاله در دیر نشسته چون کنند بعد ازان توفیق
آنهی رفیق شد با ایها الذین امنو توبوا الی الله توبة نصوحا عمل کرده

تا بشنوم بدت دوازده سال دیگر جبابت میکذرانید اما کاش
مذکر نبود اعظم تاون میکرد و در شب کیفیت تمام بشنو مشغول
میباشد بنابرین مشعر و خالی از لطفی نیست اما در اخر زان
چنین تاب بشنید این غزل را درست ۔ نبود الفتی بر کس بت نظر نباشد
شده نام امیر از دی کامران هر نباشد چه تلاش چشم بت که بک نظر نباشد
بکشد هزار کس نکند ز خبر نباشد بکجا ریم جانی کز رسم و شور زد
بچه هوش کیم دل را غم یار اکر نباشد چو شراب خون دل شد جکرم کباب دارد
که کباب در سمندن بخبر زجکر نباشد بی عاشقی نباشد قدری در دلم اثر
فکند مرا بجایی که رهم بدر نباشد همه کفته کو کما صفت پریت بدل
که چنین حدیث موزون بت خبر نباشد این چند مطلع نیز از دیوان
ای شمع نرم دوستی چرا بکر بستی پروانه جا سفینت تو سرکرم بستی
از برای حرعه می خادم میخانه م) قدمی نهان کنم تا بر شود بجانم
ساقیا بیو دایم عشرت نورروزی ما) که شود عام می کنه نیوروزی ما
آمد محرم و در میخانه بسته اند) رندان بایده نوشن جام نشسته اند
آمد صبا و غنچه کل را ز هم کشود) روی دلی بدیبل خونین جکر نمود
ترکی میخوه بیداد نکو میدانند) رسم عاشق کشی تست کرا دیدانند
دیکر با مکویید قون رقیب بدکو) اور بجه کار با با ما به کار با او

در مقطع این غزل تخلص دلبری واقع شده

ایدل دلبش بکوت بتها که مرا نام نشسته بر سر بود خاره بر زیر پلو

بکای قصیده نیز که در جواب قصیده ارد بف کل مولانا کاست

در منقبت حضرت امیر علیه السلام قصیده کفته بود این دو بیت از انجاست

کر کفته خون بکر نکی رو مادر کنید : تا نکذارد او دامنک تا حیه کرد کرد کل

چون سهیل طلعت می نکفته عکس برد بیت حاجت او فتاد بر بیضه بنفشه کل

پدرش میوه فروش بود در بنارس در

صحبت بود با شاه حسین میوه فروش مشهور بود و در میدانها

سنکی و میوه کبری علم خوب می فرمت ، کز کتب را مطالعه نمود

اکرچه کتب بفضلش چندان نبود ، اما کتیب بحثی حاصل کرده ، در اکثر

اوقات بحث دخل می نمود ، اقسام شعر سبعی بخوبی راست بود

از جمله جوی کز ابراهیم میر هندی کفته مشهور است در بیان

اقسام شعری هم بد نبود ، اما در شعر اد غایه بسیار است در شعور

سه صد و بیست و شصت و نه در حوالی ۱۲۶۹ امکان ترسر چشمه علی نمال

کاش میوه حیات بر خاک فوات افشانده ، و از دوه زندکانی اش

بغیر زین حیات نکذاشته این سه مطلع از اشعار اوست مطلع

چون نیارم در مقام ناز میدارد ترا باین نیاز از ترحم بار میدارد ترا

84

نام غم غیر از نگ کو بین یار تو ... هر کرا دیدم ز یاران پیر پیرا ز یار تو

کرا فی ب چو ماه رخت عسم نشود ... تو آفتاب بین سایه تو کم نشود

مو . . . . شرافت نخ نسخ ز دیوانش معلوم میگردد، و مطرا است

کلماتش در علی کلام فصاحت اباتش معلوم میشود، و در شعر از عدالت

مولانا سایت، اگرچه بسبت مولانا از روی روشنی سرزده نسبت

بی معنی چند یاد کرده نام ان بسهو لسان نموده بود، اما چون سوگند

میخورد که بن معنی بغوبی جمعی که عقل در وادی بشان حیران دارد،

حت حضور یافت و آخر نان حاب فحل و منقل بود و بحمل که روح پرفتوح

مولانا تیز از روی بن عذر پذیرفته، آخر از سه حت و حسین و استعار

در حبسی که من در ان بودم، بدیدار آمده بود، در روزهای عاشورا که در

سال در ایجا واقع شده بود فرو شد، است تعلقات از دامن حبت

گسسته و روح شریف بحضرت قدس پیوست، و مضمون این بیت

با دامیر رسانیدم تنگ شد قافیه عمر شریف، میشود و مبدء مشق

ردیف، این غزل و چند مطلع از دست، ال جز خون دام ال تو

زخم کان چه کشاید، زین فاره بغیر از کل جرمان چه کشاید، خونابه حزن

ال چاکم دگر آمد، تا باز از ین رخنه گریبان چه کشاید، ای خط تو از سبزه

تو خبر چه خیزد، ای عل تو از غنچه خندان چه کشاید، ای فتر حیات

از تو عشق نی جوی پیداست که از چشمه حیوان چه کشاید چون تیشه سرین

آزرده دل چو به تنگی دل چاک کن از چاک گریبان چه کشاید کی غم عا

بگذشت یاد و تحیر بهرود عشق تا با دست غم ما، دست هر جا میرود

دل غم عمر شریف ای صبا رو بین یار کو چاک امرورش فردا ان کرد فردا میرود

چون آورد غم طوفان بیداد بنداری ... حوادث روی این غم با دست بیداد

تو ... نا بیدا پسر علی مدیح اصفهانیست مرد درویش و کم سخن است

حضرت بنگی در آرد این رو مطلع زدست مطلع دیوان که یک بیت دارم در دل

هزاران آرزوست ما جان لب بها جاگه پا آنی پا آرم آرزوست

ز من زنهار موری دامن بگیش از من ... دیت من در میان نوزادن بگیش

چون ما ... ا بارد ماند دست، در فنون نضایل او چون فهم

و مانند طبعش از سنوران نهایت عالی او ده، در جوانی از ایجا

کرده بهمدان رفت و در ایجا ساکن شد بواسطه عداوتی که جرئت

بود، این قطعه را در باب و گفته است قطعه سایل ن که

همدان ما که سر سخنش رفض و کینه خویش را خوانده به زمین در سخن

سنگ به ارمن اگر چنین باشد نه در او اخر عمر دماغش خلل پیدا کرده

بخاطر بیا بخا میرسد، و چند وقتی بدین منوالی بوده، در شهور سنه

ار حبس و ستعار، غلبات خون جگر میرود از جسم ترم، چند خونا

خرم دلی که خون شد چکدم . این دو رباعی نیز از اوست

ای پرده دری تو پرده‌ها را افکنده افتی بسرای عقل و دین را افکنده
از ناز مرا بحالت کوچین افکنده سبحان الله چه نازنین افکنده
هرگز دل ما ز درد خالی نبود جز گریه بعیب دردمندان نبود
دور افتم از آن دیده که گریان نبود بیزارم از آن دل که پریشان نبود

[illegible] اصلش ز خوارزم است اما در قریه کول بخارا
نشو و نما یافته . مرد درویش و بدرویش بوده و در شاعری مانند
امهری بر تخلص داشت . اشعار خویش بسیار است بنجا بد مطلع
قصاید او مطلع حق چهد بنظاره حسنم ز ماه پرده ای شکد
و بر معرکه از پشه ما مرکس که رسد بپیران کوی کشد پیش
زینهار جهانی برس از مکدر زانجا و حسن ابیات ابدار
و سخن رهموار بسیار دارد و صفات حمیده و اخلاق پسندیده
زیاده از تعریف است . این دو رباعی از جمله اشعار اوست

هر دل که میرسد بتنی دلستان شود چون نیک کنی تفحص او بیدلش شود
هر کیست که میرسد ز عالم وجود عمریست که میرود و با مستقبلش شود
زاهد ز غم زمانه محزون و نگران ما از غم ما زانچنین زار و نزار
کس نیست که هر دو را کند آخر کار او غم خورد روزگار و ما غم یار

وفات او در شهور سنه تسع و اربعین و تسعمائه اتفاق افتاد
این مطلع نیز از اوست [illegible] ز ما در دل کوه ملاحت بجا گذاشت
کار تمام ناسنده ابهر ما گذاشت [illegible] بوفور نصیب محلی است
و شعر او از عتاب و خطاب معرا و بسرشت فهم و حدت طبع موصوف
و بحسن و حسن و کثرت تواضع معروف . در شعر و نثر و معما هم
دارد خمسه متاخ طبع وقاد و کتابیست مسمی و مذکر و است که در بحر شاه و
گفته و قصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست . این دو
از مثنوی مذکور نوشته آورده شد گفته ز انجم و نمود کاه و نگاه

دون سعیدی میان نشسته هر چه خیر ز تو ما در روز برد است
کوچه و در قیاحت نگوست تا آن یک مطلع نیز از اوست

دل کسی جنگ دران سلسله پر خم نزند باد صبح مدد ان سلسله بر هم نزند
ترک من مست می ز است حسنیا بر خیز تا نه بگلخنه در خوابت بیدارش نکنند
[illegible] عاقبت خون کسی در چشم او نشاند

[illegible] اسپزاده ای بر در مولانا نظام معمایی و در نهایت خوشی
طبعی و معمایی و فقر و سکنت با کمال فهم و نصیب جمع نموده و در شهور
سنه اربع و خمسین و تسعمائه بهدایت هادی . رجعی الی ربک راضیة
مرضیة بقرب جوار رحمت ایزدی یافت این دو مطلع ز دست طبع

ساقی بخوان باده بها غیب از ما — تا مردم چشمم نیاید اندیب از ما

الفقه که بعید مرحله دور است — اندوه و غم از یار چو عیش مطرب از ما

یارب بسی سپاز که بیرون رود از آن — زان طبع که با دوست کشاده است لب از ما

ترسم که طلبکاری جانان نگذارد — شوقی که برد عشق و هزاران طلب از ما

صد وای خود سکان نکوئی نیاید — باشد که بماند بجهان این عجب از ما

کار من از غم عشق تو بجائی نرسانست — چند کوم غم دل تا تو دگر کنی غم چیست

بشنو و سخنت کج مخور از رفق من — این هم غنیمتست ز بخت سیاه من

[illegible] چون بغایت دردمند دل حزین است و [illegible]

دانسته از جمله در رمل و نجوم از زبان نظیر است و در رفت ذهن از شعر

از بی بدمانست طبعش را اسباب سخن دان و طبیعتش [illegible]

کلام حسبانست از اشعار و قیاسش بتوان کرد تا دل بگوی یار من

از یار دور افتاده ام او بدل نزدیک و من ببیار دور افتاده ام

بخت بی چشم بروبت نیست در روی کرا ورنه رسیدا دم زجورت دل بدید

خوی کرده زان هر خواری کنی با من که سیدان مانده با ی رفتن از [illegible]

پرسد کوی کرده دلا چون من همه بیدرد یابم کار در خاطر آن همه دارم

نشسته کرد خواری بر رخ از عشق بجز من هیچ از ان رو کم نیابم

در وصلش زنم هر دم ضمیری اگر تا بر خود بلا را در کشایم سنود از خود

چون بیند در و چندروی در روی بیاز چشم مالیدن کند تا تنگ روی

پسر موسا میرانی قبیلت در شاعری خود را بکار زور

در خوبش جمعی و عیدها تصور میکند و زیبایی و خود را

در غضب و عقاب می اند فتا گر در خاطر قصیده در تتبع

امیدی بنام شاهزاده کی بهرام میرزا گفته بود، این قصیده بجای

مندرج بود بست سه همه حاطه خواند تا بیچ، همه در پیش رفت

غزلیات بیدیان را دف کنی صد بار بهتر از شاعری و علاقه

این چند را در خدمت صاحب قرانی خوانده بودند و خاطر آن

حضرت را از ان بیزار دیده بودند او را عجب کرده در حیرت

که این بیت را چرا گفتی و در جواب گفته که بواسطه آن گفتم که

در زمان این حال را آورده از استماع سخن نزدیک بود که

آتش قهر عالم سوز زبانه کشیده، هر من ضعیفی خاکستر بیاد

فنا دهد، اما آخر آن حضرت موجب لطفهای آن بندها را در

تخته کاه درویش سیاه کرده، از جمیع محلات و اسواق شهر تبریز

کرد، بندند و باد جوان حضرت ایشان همه در تعرض حق آن

باکی بتقصیر خود را اصلی نمیشوند، این مطلع متعلق بدان جناب

میروی جلوه کنان پنجه زدامان نظر — روش مردم این شهر چنین است مگر

فاکسار

دین ابیات نیز از دست گریه یعنی سوز دل سوزم که می آرد ز درد
درد مندم گریه دسوزم اثر از دی من بوای مردم و مجنون بحق ای پر تم
گریه بر من کن که مجنون توه کرد ز دی [illegible] دیوانه دشت مرای تو
دشنو مردم بهم خود نخوانند و بنی این مقطع مولانا حاجی تغیر داده
چنین نخوانند هوشی تو در جام می بهوشی و مستی راه در دشت مردم
هشیار چه دانی یکی گفت که این شعر حاجی را جرا با هم خود کرد و نجوا
دانکه چه شد و بنی دین شیعه ام مان سنی بر شیعه عاشت [redacted]
[redacted] این مطلع هم شعر خود میدند مرنگ یاد دل
صفت ان قدر خ کویم هر چه کویم همه ز خام بابا کویم این مطلع
نیز از دست جز کوی تو در ابنود نمی باکم کریم که بود مارد که کوی دلبر
ز خود بیکانه ی پرتو نوازکل و بلبل خاطر شد جانانه
و یقوب نخی ان مقبول در دل ارباب دوره یافته از جمله این مطلع
زدست آتشی افکند در دل عشقم از بهر آرزو رز دسوز است
عشق دمن سر آمد آرزو [illegible] فقیر و دوستی صحبت دلارای
دهر زه کرا بود و در طرز غزل و مثنوی بد بود این سه مطلع از دست
در سخن نیت خون ریختنت معلوم است میدنم کشته ز رنگ خجلت
معلوم است می عرق الود کرد چین جبین تر نشه زیر اب داد

خنجر کین ترا دندان با شراب اما دم نبند همه دو ریشت کین
آب بادم نبند همه کسبستانی مرد لیت در دیش نهاد
دلی نیند و در شعر خوبت این مطلع از دست بجلسی که در
بحث از شراب و ره حدیث زهد و ورع نیست فرصت آب رو
[illegible] طرز خیت و بقدر طالب علمی راست شعرش بغایت
رنگین و طبعش متین است و در اشعار حوانی بنجاد یکدست مردم
کمان آن بود که نوز بخشیده اورا تخلص نموده اند این دو مطلع از دست
بیش ز در چیدنام کز بسکه نیاز مارا آنچنان کن تا شود خاطر نشان عیاران
همیشه داغ غم بر دل چو نین بوداست کلی کز چیدم از خاشی همین بود
و چیده از جمله اوست در کوبان قدم در وادی غلوی طلع همو ره چشم بر
دعف دانشی کنه بهر ست کشته زین کوه چشیت دابر آم
شعر مردم و شاعران بدنام اما چون ذهن عالی و دهم می داشت
در این نوع خصلت در بود و در اواخر عمر بکیلان رفت
در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه شاهیس روح و جسد را بطبع
طوه در صحرای خ پر آمید و در مدت عمر در میانه اداد و مولانا ناصر
نیز و معارضه و مشاعره بسیار کرده یکدیگر را اما چی کمک
کرده اند ما یراد آن لایق نیست اما جت تبرز بنهر انکه بی گفته این

چندبیت از انجاست شکر سه کز بهر ستم اگیز

زهری مدام سوی تبریز تا وصف بتان تبریزی

همچو طوطی بگو شکر ریزی ده چه برمیزند شکرریزی

عرض مشق خوب رویان پاک سرشت نازنینان بنازد و خوبرویان

در کمال لطافت و خوبی در بین شهر بگیر در تعریف بیت

بنشسته گرگفته دلبر شیشه گر بر عنایی مردم دیده ربا شیشه

بس کن شد شیشه اسبندیده همچو خیک انفند بر دیده دار غربال

او این رد مطلع، ورد شد شادم من غدیده بخورد سیم تو

خوکرده غم او بمن و من بغم او این بری چرا که دارد غم او را

نی مراد کند نی رود باد مرا شتاب شتاب از شوای هر ست

طبع و صفای ذهن موصوف بوده عبارت در فن شعر خصوصاً

معروف چنانچه در ان رساله در سلک بحر در آورده این معنا

باسم او هم از وست بر دل اهل وفا از ناوک ان ترک مست

بر سد هم چند خواهی بر مید این نیست این بیت هم از خرابات اوست

جفا و جور تو کم نشد مگر شدی اکه که من بخورد جفا نیز خو شدم از تو

زبانی سرود از چنبه و غیر صافی زلال اشعار طایف اثار شعر شیخ

میساخت و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر می پرداخت

در قصیده که شکایت از شوا کرده بود این دو بیت از انجاست

تکرر مکرر نماید از نگاه غدی بر زدن همچو انکار دبنات النعش بر نبی عامر

شعر فضل شاعر امد فاضل ما چون دارم شعر ست بیزارم ز شعر و شاعری

این دو مطلع هم از دیباچه طبع اوست خوامی کرد و بادر غار خارا

چاکم کمر روز نگه کرد و است غار سپر خاکم حبشی کی بود این ابدا

ندارم دارم کلا رخسه خود دار ندارم در تاریخ هدی و تلقین

و ستعاره در بهرت نوت شد بدرش خیاط بود فاما

در اول فات فاطمین را لخلفت اسپتعداد و کسوت رسند در شاع

در است اند ما جرم سر رشته چون بچنگ آورده در زی ارباب فضل

کرنجیت و بهوز فی عدد و جد و صدا تفاخر بر غرفه آمال خود دوخته

دست طلبش از دامن مردم امال نگسسته و همواره اوقات در ملازمت

امان بکسب مجد و معالی مصروف میدارد و در انکه در این فن قابلیت و ابد

سخن نیست سخن کرست در این مرتبت که اگر، ورا عربی بودی نبی

کوی تفوق از بیاری ربودی خدایش فرود بهلد بخش سعی خود را

بر این مرتبه رسانیده که بسیاق کلامش مصداق حال و شاهد

این مقالت خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته ایم

گر غمی از تو نبود است الم داشته ایم نه ز غم بود، شب هجر تو بیداری ما

چشم بر راهگذر خواب ندارم شبها — هیچکس شرح جفای تو نکردیم رقم
شرح سودای تو پنهان ز قلم ننویسم — چون ملالی ز کدامین سر کوی تو برم
دست عجز بر ربابت کرم از نیستیم — بلای عشق الا سخت جانان بود است
زعشق هر چه تو بیگانه خان بود است — بیاض خون جگر بوده م ز دوری تو
ز دل پرسن که او هم در میان بود است — حاصل زعشق بیانگردم رنگ زرد
غیر از این رنگی ز خوبان نیست امید وفا — خط لعل خان بین کز خان ساخته
عقد در لعل با قوت نهان ساخته — قرة العین زعشق زرد بین است

گم گسی رتبه استاد است این دو مصرع زدست م من شام عید
از کوشه ابروی تو بردم ملک چندین چراغ او دوحت تا بید اگر داد
خوش وقت کو یار که در رحمن کند گر ابیاز چند و در پیر کند
با نفس مسلمانیه شاعر باکیزه گوی بود اشعار خوب در میان مردم آن
دیار است از جمله اتهام جز حد یکی کو نشان از عشق یارم دهد
هر که در پهلوی من بنشیند آرام دهد — بداغ هجر تو خواهیم از خیابان نقش
کای رفیق بجای نیستوان رفتن ۱۲۱ سیلی از نوشین لبان سستان
قزوینست و در بحر خوبی که در آن علی کلا تر از نجا بوده ابیاتی
متین دارد از آن جمله این از دست خود دیش و در پیش سیاه مردم
بنا کوش سفید چون کلاهیست چراغ بیفروغ اسود سیه روم عزیز

زیبا خان مشهور قزوینست و در عاشقی بیا تش غایت رنگین
و از انجمله این مطلع که گفته است — شب چو از کوی تو رفتم دلی با
دوم عدد بود در دلی کویم و در خواب دوم غلط — شیرازی عشقش از
تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین هموم و غموم اشعارش بغایت
بر جاستی و صفا و از کمال صفا غمزدا چنانچه از ملاحظه ابیات
این معنی هویدا میگردد — آلوده کردی رنگ صید که گستی
غرق عرقی بردن کرم که گذشتی — سنده روز بخود انگو که تراشرب در آره
چو نخچه ما جبان که بگلشن آب دره — هر ورق چهره آزاده ایست

بر قدمی فرق ملک زاده ایست — و از کلاشهر شاعری هنر
از دو بیت مستفاد طبعش بر مایل و راغب بود بدین اسلوب
با مکام و اکابر معاشرت می نمود بلکه با کبر مردم بدین طور رندگانی
میکرده و بجوهای غریب بسیکت دم دم اوزان غزلهای رکیک
میکردند و طرفه تر آنکه بعضی از آن یاد کرفته میخوانده و تعریف میکرده
و طبعش در غزل خوب بود اما اشعار پخته کم به دامن شده و در سایر
اقسام هم سخن سیکت اما بکاری می آید این غزل و چند بیت از اشعار
اوست — سوختم از غم آن چشم فتنه باز بین — آه از دل دردکه مردم و ترا
بر دانیست چند و چندین عید بهنگام بخون غلتم — کر تو خاهی طبیبی عاجت

این غوغا نیست آن قدر زار بگریم که جو یعقوب نشوم ای عزیزان
کنم یوسف من بندیست ای مصور تو بران صورت ما نعی چین صورت
چین اگر دست دهی تو یا بی بر زی مرا زحمت خود داده بوسش
که چنین بلبلکی او در رسود مرا زحمت این مطلع و دو بیت هم از او
مشهور از یکند نقش آن بت چین ما وان بصورت او داد جان بسیر بیان را
نشان خون شهیدان عشق میطلبد خدنگ ای کل رعنای است تیکنا
خوش آنکه تب کشی از درد بیمار کرا به این چه کست و کشته تست یارا
در مشهور منه نمان و طنین دستمالا در سیراز فوت شد این مطلع
هم خوب فرا نشده بشم نقاش رسم بلبل سیکند زار
عجب نیست من فرد مند سیکند را چنین زار از خلا نا کرده
علامه دوانیست در عروض و علوم مسلمه و صفای خاطر
فرسه ان فی ادب آثار ارباب آن دیار از دست و شرح آن
آن طایفه بد و چنانچه بنایج طبعش مؤید این مقالست چنانچه گوید
مذام این که چنین سادت به کمان بیا که تند جنسوی از نسیج ابریشان بافتن
من کیم از نوای این خانه بیاد داده از سر خود گذشته در بیابان فتاده
اگرچه مستی من صد عذاب می آرد خوشم که سوی تو ام می حجاب می آرد
از برای تو بهر کس که شدم تیغ بمن تو شدی یار دی و دشمن امروز من
بهر تو میکشند و تو آهی نمیکنی ای سنگدل چرا نه چو آهن میکنی
... از قفت سفر بسیار گفته ما آنچه نگار آید کم است این
در مطلع از دست بگشت باغ تا خوی که رخسار چگید گلاب گردد
از شرم بر رخسار چگید گمان که از پی تعمیر گلاب دوانند مگر خود این
خانه را نمی دانند ما اصلش از دو بیت مسطاب است و در اتمام سخن
سخن بغایت سیرین کلام در خدمت خواجه عبد الله مروارید بوده
این مطلع و بیت از دست دلم از دوزاری مایل نیم شده است
نشسته در میم غم گم شده است قد تو غم از دست ده که من نیست
این مطلع نیز از دست فلخ ام که دل در سندان زلف دوتا بست
چرا از بیلوی من در دمندی در بیل بشاشه صد بیت از دست من خوانی
موسس طبع دلپذیر بود و با وجود این معنی بغایت فقیر و در دمند بود
این دو مطلع از دست مرسند است هم باده که در روی زمین
نیست پیری با زر صاف دل و کو شه کنعان که زمانگر کنش مهر بطلاک سند
عاشقانند که در راه وفا فاک سند سیر بسیط از مشهورات است و مرزی
تعین و خوش مشرب بود دل که سفر را بعد مت ترجیح میکرد و از آنجا
و اکثر مهول و شوق صرف شده اشعار او اکثر بدین طور است چون
همیشه طالب پیران معمل ابیع بود و این مشرع در ماورا النهر مشتهر

بدست افتاد و دون بدان دل ننهاده در بخارا فوت شد این رباعی که
خالی از نظر لطفی نیست نوشته شد ان بسه و قدیکه قدرت ما دارا
ما ندانست جهان جان جادو آورد با لاجرم بتان بلای جانست مرا
من بعد از ان کسم که یار آورد سبحان الله از خواندن خود یکبار این مصرع
رباعیست از مان سوء صنعت از اصفهان او در رقت فهم و دقت
رقیقیست کمال سماجیل نانی این رباعی درست

عشق آرام و سینه سوزانی دردی داری که درمانی
عشق چه عشق عشق عالم سوزی دردی چه دردی که درمانی

مقصود از جمله از شعرای مشهور مشهد مقدس این مصرع و بیت از اوست
بازوی ما دل بدست خال بتر سر بتسلیم نهاده بپایت مگر
گفتم از یار هم بیت دیگر گرد از او دور است یارب یا دلی که
محمد بیرون از اول در شیخ صدر بدین رواست و در شعر طبعش
بلند فتاده و قصاید که در منقبت امیر المومنین و امام المتقین گفته
مشهور است و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده و این مطلع در دیوان
غزلی او مندرج است شیرین بسر افسانه فرهاد ندرد شیرین تر
ازین قصه کسی یاد ندارد و در خاتمه از شیخ حیات نظم او در شیخ
وصال نوشته سحر ما میرزا محمد حسین از جماعت زرگران تبریز است

ما زرگری میل نظر لطف بیشتر آورده و در شعر خود در قریه خسرو
و شیرین چند اوده قصیده در ردیف آن بنا جواب گفته لود و مطلع
قصیده نزدیک دراز شده من هر چند سعی کردم که بجای بفرستم مطلع
دیگر بگوش نکرد و هذا المطلع این زراعت مثال ترا در بر است
چون سایه نوشته و ندارد بر خاست در صدد تسلیح بر آمد
اما چون جوست سبد کرا نیافتی بیدا کند بجمله جان این چند مطلع
نیز درست حیران امروز کرده جستجو لبی گفت و کوی از زن گفت دگر گفته
گل آرزو بار بی و سفته گردید زما یار پرسان گشتم از زن دلم
سیار پریشان صبر از رخ او در دل بیچاره ندارم چون داد
جان در غم او چاره ندارم چاره مسهد است مرا فکر دگر گفته
سیمین ست او ز قسام شعری رباعی بیش بسیار آورده و بدین بسط
او را بسیج رباعی میگویند این رباعی از نتایج طبع گوهر بار اوست

ماهی غمیت و رنگ آتش گلرز بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
روی تو طراوت آتش چین ترا آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

این از شعرای مشهور اصفهان است شعر بسیار گفته اما قافیه غلط
در شعر بسیار است این چند بیت از دست ما گشیده و زمان تنگ مجال
گفتم مر زنگ سرشان کو من مالک تنگم پیوند بودی و جفا کردی

هر چه بخواهی باکردی ست بودی و من نیکویم ما که چا کفی با
کردی در خوب شدم لعل و لام بیش خط بود ۱ بیدار شدم و دیده
پر از خون جگر بود ۱ بهر هدی که گشتم و هر بیغر یاد بود ۱ بسته بر سر زده
مرغ دل فریاد بود ۱ مولانا اسیر آبادی ست و اکثر اشعار او بهمین
رنگیست که آوردن آن لایق سیاق این کتاب نیست ۱ اما در آن
باب داد سخن داده ۱ و در اواخر عمر بکاشان رفت ۱ در آنجا وفات
یافت و اشعار او که در بحور خوب و خط خوب بنگی گفته بود ۱ خط رکیک
نداشت این قطعه نوشته شد ۱ شب یلدای بخت را چو صبح
چه شود گر دمی صبوح دهد ۱ یا مرا بر امید وعده ای تو
صبر ایوب و عمر نوح دهد ۱ یا تو با چنین کرم کریم
مرگ با توبه نصوح دهد ۱ یا کی بزمی بکف حبیب علی وقت میگذرد
در شعر طبعش خوب بوده چنانچه از این مطلع و بیت معلوم میتوان
کرد ۱ منم بزمی تو حیران و ان کسانکه نیاشفند غریب بی خبر اشفند
بتر نگه نیاشفند ۱ ما کمن ملامت مایل نظر در آینه میکند ۱ بین که عاشق
روی توی توان که نیاشفند ۱ مولانا حسین از شعرای کاشان بوده و بسیار
خوش صحبت ۱ ما هر کس که صحبت میداشت خوش میکرد و اخر بجواب میگفت
اشعار خوب او در میانه مردم هست در شهور سنه احدی و اربعین

و مسعانه در کاشان فوت شد این چند مطلع از دست نشان
شب چشمان در کوی ان سیمین بدن باشیم که آه آتشین روشن کند جانی
کو من باشیم ۱ ای دل از اندیشه زلف پریشان حال تو چیست من بر نمیدانم
لیکن فرنگ حور تو چیست شده ۱ بر فلک حیران روی عالم آرایش
عجب چین بندی یا فته بهر قتل ما باش چیست که ما دل و دین را شناسیم
با داغ تو سوزم نه تو دانی نه تو دانی ۱ ایثار با غی هزار دست
آن شوخ کشنده نیچ کین میکند ۱ در عاشق چون منی چنین میکند
بر جان من غریب امروز هی چیست ۱ دیدست که غمزه من چنین میکند
مولانا حافظ با جان بود و همه نظم کلام او خوب
می توانست و جوان هم بود ۱ در شعر هم طبع خوبی داشت این رباعی و مطلع
از دست ۱ از بس من آن زهره جبین میکند ۱ آشوب دل و دین میکند
دین میکند ۱ غرم همه بگذشت و ندیدم رویش افسوس غمی که
چنین میکند ۱ میول شده ۱ م بی خط مشکین تو او گفت که
آخر بزبان قلم او مولانا قاسم از طبسین است اما اکثر اوقات در کاشان
بیکار مرد دیوانه وش و بی قید بود ۱ این صوفی مخلص میکرد
آخر بنائی نام برآورده این مطلع از دست ۱ تا بگلشن پر توی
زان گلعذار افتاده است ۱ صد چون بنفشه هر طرف چندین هزار افتاده است

مورد بهار از حمد است و خالی از خوانندگی نیست اما در میان شعرا
بکوبت مشهور است و در بین بابیان قطعه ذیل را راست قطعه

کبک انوار بر خانه گر رخ نواند است در چمن و دیوار زهم سبز را
کبک انوار کسان خود سمارند و بس کوه و بر تو انوار زهم سبز را
اما بسیار خوش صحبت و شیرین گفتار است و در شعر هم بد نیست
این رد مطلع از دست مطلع حاجی و طوف حرم ما و سبزه کوی دوست
کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی دوست رخنه آن سوخ بد و میکنیم زد
غلام ارسم او میکنیم برو ... ز نقد او است ... ردم سنو
یافته میگویند مراد بهم و لطیفه گویان بود این مطلع از دست مطلع
تا آنکه با بیت از نظر اهل در رفت چندان نگریست دیده که ...
رفت ... سبزه ... شعری ما در او است ... و دیدن نمازی
و خوش صحبت و سلیقه شعر خوش خوب این مطلع از دست مطلع
بدر ما یکی همراه آن سبز بر سر هم آنی با چندان روزی که او را ...
جنم حسابی بدرس بیاب قضات قیام می نمود اما در آن کار
دخل نکرد و خوش نویس و مشقی شده این مطلع از دست مطلع
شده چاک رخنه ای سیمین بر من جام لبنداز و سوزاندوه تو دست
کریم نام او هم کاشی از جمله شعرای آنجاست و در جمیع فنون شعر

میگوید، اما غزل بهتر از اشعار دیگر است این مطلع و بیت از دست
دی مدت از نظم جنم سیاهی عجمی کرد سوی من و خنده نگاهی عجمی
می شد شاه تاج سنگر و لشکر است با دو شاه عجمی بود و سپاهی عجمی
این مطلع بر دست م دوای درد دل ریش ز خال طلعم بکار دم
ترکیب این در راه دو طلعم ... شاه خط خوش ... و دو ...
شد بر زبان است و سر صفحه ارباب سوز و درد و ذهن نسانی و سلیقه
دانی است چنانچه این مطلع می توان دانست م بعد از وفات
... قلم استخوان ... سینه ماه ... دو ... بعد از ...
... ستقام بعد است و از من شاعری بهتر از ... سنه ...
زبان یعنی ترکی و عربی و فارسی میگوید و گفته شعر او منتخب نیز
این مطلع قصیده دست مطلع بر هم کز از ... ان بر کمر
نسبت کار چنین ... سنگ ... چند مطلع فارسی ترکی
دست م قطعه کر ... بت ... ماه ... عکس ... دست
در ... زان فتاده م ... ای ... میل کرده اند در ... یار ... ب
قوت ... کرده ... سوز را با ... گذاشت م ای ... یاد ... ب
صورت ... دیر مد که ... لف و ... جگدک ... ولی ... طراوت ... دیر مد کم
... بی ماه ... رکدن آورد م نگار ... شهر کو ... در تمام

برگرده، زد بو رما این رباعی هم زدست رباعی آنسوبس
آزمود نمان نتوان گفت یک بشمار آن نیصد زبان شون گفت
در یکه توان گفت که گوید زان رد فریاد درد دیگران نتوان گفت

تو نا، در پیش از ترجمه خراسانست مخلص باطوار مناسب
در طلب علم اندک سعی کرده و کاهی مشغل این ابیات مسکوید

تا زرح جوه بکستبدی نقاب تا نی نماند میش رخت آفتاب

مولانا نتوانی اصفهانست و در صحبتی اندک وقوف داشت و اکثر
لاف بنی بهره زده کردست این دو مطلع از دست همیشه یار با
او عقام کیس باشد طریق یاری و رسم وفا همین باشد مولانا بصری
قاضی زاده عراقست و خود تیز مدتی بدین امر خطیر قدم مجاهدت
اما در بیان ترکان کرده خود را در زمره شعرا داخل ساخته
است و اظهار طلب علم را خجل نکشیده و در شعر هم طبعش خالی
از نکینی نیست این چند ابیات از اشعار دست مطلع خوش اکثر
کویت کدز توانم کرد در نکدز بجایت نظر توانم کرد عالم ارد
دلست از دل بیجاصل بلوبش باکه کویم سر دسوخته در دل خویش
مولانا دیبی از شعرای غیر مشهور صفاهانست مردی بقیمی و
طورست این مطلع از دست مطلع کرم کردن رعشق بتان خون کند کسی

طلع کرد دانکند چون کند کسی خون نادیده چنی از دو نابت خرسانست
این مطلع روست نازنین دو تای تو بلای دل ماند سودای دل
ماکه یک بود دو تا شد ظاهری بسر مولانا امید ست این مطلع روست
کفت رفت زنهار کوی تو بار رهم وانکه برد زخویشتن حسرت بسیار هم
سر رشته آرزی بکرمانی از فضلا میکذرانید این مطلع روست
عاشق خبر کرم دستی زبر سرخاک سوخت چندان که اوخبر خاکستر خاک شد
صاحب یزدی عارف عزی خوردکم از شعرش نانی پیدا نند با
در شعر و معنی معنی من الشاعر بجست هر معانی کم شنوا
یافت هرچند تخلص معانیست خالی سرش این مطلع روست
عاقبت دل کشته عشق بیان خوبست انچه سودست خراب خواهد کرد
نامش سزاوار بیک بانی سنوست و بقدر از تواریخ
بروخوانی و در این مطلع اوست هرچند کاسه چشم زخم بجر بر بن
سرکشته در وادیه ما همچو جان حجابیان بیرابادی مرد تیم ست
دعاشق پیشه دست کرد بود روزی رقیبی با در رسیده با یکدیکر
بنیاد عربده کردند و هر دو کارد و تیغ برهم کشیدند بزخم اول
دریغ از پای در آمدند و مضمون این بیت ر بعمل در دند
بکشند تیغ تیز و بکشتند یکدکر را دشمن تمام عالم هر دو ناکام سپردا

این مطلع رزدست - طلع نه مجری که بگوید بیان حال او - نه عمدی که
زخاطر ببرد ملال او - فردی بتر زیست بکب غلاف بندی مشغول تو
در معاد دیگر فنون بشری خیال بود - خر جزه باد بدست نیاورده ترک
علائق و نیوی کرده و بسیر و پا برهنه طریقت این مطلع رزدست -
دمساسبتی با حوال او دارد - آدم سواد خط تو دیو نام به نیسان کرد
سیه بهار و باغ مرا پریشان کرد - عشقی بتر زی معین دکتب
نویسی خوبست و کاهی بشوی میکوید این مطلع رزدست - مطلع
جز خیال دهن تو بیچ نیاید بنظر - دهن تنگ تو ی دوست خیالیست دگر
غزل بتر زی قزوینی در بتر بر کسب و بسیتین دوزی اوقات میکذراند
این دو مطلع رزدست - غریب مردم و رحمی کن و دیاد کسی
به بیکسی غریبی چو من مباد کسی - مردم تا روبراه آی کل رعنا تم
هر کجا دیلمانی سیری یا او نهم - بعضی بسبتری از بتر بز و کاشت
و نیابت قضات مشغولست این مطلع رزدست م فزون رحرشش
بر نیست قدر خانه تو - بر آسمان رزده صد طعنه آستانه تو -
تصبیح بتر زی در شهر مذکور بشکه بندی اوقات میکذراند
این مطلع رزدست - صبح ای دل باغم تو زبهر غم فارغ - تم رعالم
غم تو در عالم فارغ - مانی بتر زی شاعر و طالب علم و معاشی پیشه

بود این مطلع رزدست - رجهان تنگ آمدم بپهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست دمن بیمار سرم برید طرای بتر زی بصباحت و ملاحت
منزه شهرست و بجنس خراسش رفتار - دبیرین کفتار راشوب دهم
ز حافظ کلام الملوکست این مطلع رزدست - مردم از کوی جانان
یاد دل افکار خویش - تا کجا پرشد دامنم از دیده خونبار خویش
حقیقی بتر زی از شعرا بیست نو پیدا شده - طبعش بد شعر خوبست
این دو مطلع رزدست - چو تیر از دل کشتم یا تیر نامه جان بردی
چو شخصی کز پی تعظیم تا مهمان بدر آید - درش در مجلس جدیش زان
ب بیکون کذشت - من نمیدم چو ندانستم کر مجلس چون
فقیری عراقی به بهنی بری مشهورست این مطلع رزدست م
از نظر ای شب ز اکان غم فزودم فرو نبود - جان من مرکز خیلی نقطه دردم بود
بیرن کور بتر زی شاعر بد نیست - این مطلع رزدست - م باد بیمن
از داد عشقت خاکسار ا - برقص از رهوت چو ذره بشهر یار بر
بیکی اصفهانی اوقات بلکب دری میکذرانند و خط نسخ تعلیق را
خوب می نویسد این مطلع رزدست - بیان ما و سک یار فرق بسیارست
چرا که ما سک و بیم و او سک یارست - نازکی بتر زی بتاج اوزی مشهورست
این مطلع رزدست - داغ بر دست خود ان بیسم بدل میسوزد - داغ او می نهند

خون گریست جدا و بدن جدا مصباد در بکف جوکان زلف غبرافشان

بیاری بیرمذهر خطه برگوی زغدانش جای سنگش بر تخم بیراهی نیلوفر

کرد کلی بر سمن جامه قبا ... ن چکاب فرو شی

اوقات میکذرانید این مطلع در جواب او دوستی دیگر از دست

من که حیران رفت یا جیحون گریان مانده ام چیحون چون بردارم ارزوی

تو حیران مانده ... از نشستهر است مصباد نفیر از دوستی

بود این مطلع از دست ... دلبر من آه بلا میست

در عشق فرق نطعه که دلخواه بلا میست میری امیر بادن معنی ابیات

پاک بود و بوسته با درد و نرخ می نمود این مطلع از دست مطلع

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند نظاره کن که امل دلان چه

نشسته اند یکی سمنانی مراسم قونیه اوقات میکذرانید این مطلع

از دست علام از شیرزه کلرخ من بر من نقاب کشید زمستان نقاب مشکین

برانداخت میکشید مولانا ظاهری سمنانی تجارت در غاد سر کرد است

این مطلع از دست ... رلف تو شب سیاه و رخت روز روشن است

القصه زلف و روی تو روز و شب منست مولانا میرزا ... از شهر ساده است

و وجه معیشت زبانی پیدا میکند این مطلع ... دست م را جوست

به بینی نکو که هیچ زشت ... کرست عالم عشقم و عالم دیگر ست

... ن بخارایی از شعرای بیت که بوجود آمده این مطلع از دست

زلف تو بر بسته جان تاب میدهم ... و زاین تو دیده خود بر میدهم

مولانا ... حمدانی اطوار خوب و اخلاق مرغوب ست این

مطلع از دست ... کاکل مشکفشان تو دود تخلص بیش مجوز اغلب که

بر سر دو دو ما دلبش آمد ... میر ... ار شعرای همدان بود این مطلع که

در بین معنی خاص او الهوز ... خاک پایت که در بین چشمت مارا کند آن

بر شال شبهای ساخت در یک روان ... بر مزی از مشک و زان

شهر مذکور ست و بعضی اوقات در خدمت یکی از وزرای صاحب

قران منصور بود و قصاید میگفت چون معنی شعر از بر سیدند

بجوابی زبان میکشود که نمیتوان گفت این مطلع از دست ...

در بیجران جراغم غیر از دو ... ست ... ان مرا رفت شبهایم کاهست ... ه

مسیحی همدانی از شعرای ... شهر ست این مطلع از دست ...

بر شد جهان ز قصهٔ ما و تمام تو ... خوبی چنانکه ماه ز نامی شد علام تو

مهدی از کیلانست این مطلع از دست ... ما دلبر که کل کرد گلستان می

کند بلبلان از اشتیاق اندر فغان می کند ... قمری به بیاغی

مشغول در ... دکاهی شعری میکوید این مطلع از دست مطلع

خوانم ای دیده که حیران نگاری با ... هر زه کردی نکنی دیدنی کاری با ...

... معروف ... رشوی شیرینی است دلی کو خیده کر غلام بود این مطلع
ازوست ... روز اجل خانه نه روز فتن جانست ... از یار جدا میشوم و میرم
نالان است ... قزوینی جگاکی میرزا ... کاهی بگفتن
استغفار بیان میکند این مطلع ... دلم ز باده عشق پر کرم
ست مرا خبر نبود در شهر بی خبر کراست اگر در مصراع اول
بنی را بهی خوانند بهتر خواهد بود ... اصفهان در اوایل جوانی
ترک وطن کرده ... خدمت بعضی از مردم بود بعد از آنکه لیاقت بکار
مذاقت شاعری ... بشیروان رفت و بسکونید انجا کشته شد
این مطلع شوخ و خیال ... از جمله ان قاست خنا خبرت هست
ای بیخبر ز حال ما با خبرت هست کیلانی از شعرای ... جهانگیر
این مطلع ازوست ... پیشه عشقت روز و شب این اندیشه ام
بر نمیگردم ازین ... جانم و مرغی قزوینی بصنعت گفتن از وزن
مشغولست این مطلع ازوست ... غمزان نازنین و رم کرده
بیدادت و این
نمیدانم چه میخواهد غم ان نازنین از من ... یعنی بشیرازی مولدیست
دارد ... امانه جنان که بکار برید این مطلع ازوست ... بازان شوخ
چو نباشد برخاست ... وجه آن شوخ ز چه قاست که قیامت برخاست
بیدلی قزوینی در شهر تبریز می باشد مجرده ... وفات میکند

این مطلع ازوست ... که چون مجنون دل از فغان و فغان برکندم
بای برسنگ ملامت همه غم نازندام ... نازی زنجیره دارد
و در عبارات بصنعت آهن گری قیام می نماید این مطلع ازوست ...
میکند دل بیش ... روح بروان نیست ... خفه یافوت او جوهر جان نیست
در کربی بکیت داری روزگار میکذرانید شاه انگیزی جهت
تبریز کفته بی چیز از جاست ... هر کجا او عاشقا مدعاست
بر سر کوی عشق یا ماست ... سوی از کیلان و بود ... و سودای
مزاجست و ازخوردن افیون بسیار ... انسانیت بیرون رفته
این مطلع ازوست ... باده لعل تو ز ساغر ... میخانه بکیت
دل دیوانه بکیت ... شهر یزد است شرف پیدا شرف کرد
و در شعر هم طبعش بد نیست ... شهدا را نظم کرده این مطلع
... جانکداز و توضیح الکشاف ... سوز کرت ... میرم چو خرخ
... صفاهان از جمله ... و ... زبان بود و در انشا
زبان طیور و وحوش چیزهای غریب نوشته و در شعر طبعش
در جد و هزل بسیار خوب است این مطلع ازوست ... ملک روزی
در فکر من از نهر سوی آید ... چو چند کشته عشقم و حسنش در خیال آید
از برای خانه دنیا کمن با کس نزاع ... فقها را این نماده ... روز بروز

هوس محبت زنقطه دل بعلق فتنه خو چه عجب اگر خال خانی چه شده است آرزوئی

و خالی اردو یعنی از شعرا میست که نو پیدا است این مطلع از وست

فدای سرو قدت جان من جوانی کن مبادلی تو دمی خرم و زمانی کن

کلیمی کیلانیست همکی اوقات بهرهٔ خط و انشای کارد و در بعضی

اوقات اقسام حکت و خوشی دارد این مطلع از وست اعطش کم گردانش

همچو ماه تابان است نوشته سوره یوسف خط ریحانست سوداگر

از رو دبار قزوینست خط نسخ تعلیق خوب می نوشت و در شعر

گفته بهترین اشعار من این مطلع است جنت سند، بنو بهار رخت این

خوان مرساد غبار غم بتوای مرد زمان مرساد، از جمله

بزو است این مطلع از وست، ما رقیب برسر جانان ما کدشت

واقف نیست کسی که بر جان من کدشت، من سمرقندی عقلم کریبی مشهور

و در رمان حکومت اورنگ زیب کذرانید و در اردو نام ردی بود این قطعه از وست

به بین خرد کعبه ی راه دیده که چون کذرم من زین پر خطر بیابان

بسم دیدار متفق رکفت یا من، بس از فکر بسیار و پند بسیار متفق

توجه توجه توجه، توکل توکل توکل توکل

مولی نارندی بغدادی مرد بی تعین و بهره کرده و الا ایمانی مرتب بود

کاهی بکفتن شعر زبان میکشود این چند بیت از وست ره کو بطیبی کرد

دل ز رو میبارد، در دل بشنود دیده، کار ما میبارد، چرا بکوی خود خاکی

راه کم کنیم، خوش از نامه که خرمی دور قدم باشیم، عنا نامزد بیده خود از جمله

کن چشم تر حمی بحال ارد مند کن، مولد، مسکن بغدادی برار و مذهب

بغدادی مشهور است اخر ترک ان کرده، یک دو ای اوقات میکذرانید

و یک بیتیم دختر خود را در شعر تربیت دیوان کرده و در مثنوی

هم بدینست این ابیات از انجاست و منجمله شعار اخر دیوانم رقم

کیرد، اکر روزی نخواهند حساب دیده کیرد، ور حسن خلق را خوش

وسیلی از نظر آرد، عجب است این کز خیرت بیکدیکر دستش قلم کیرد، جنان نشست

مرغ عاطفه در کلشن کوشت، تو جای بردو آهنک کلدار کرد، جنان معتدل

صد چاک از غرور مزان دارد، که بسمل آنچنان آمد، بهر جانب علم کیرد، بسیار جنان

عبد الباسط رهلون کشنده، که در ملک عرب بود از وطن ترک مجم کرده

این چند مطلع نیز از وست اکر روزی سیاه شم زیر کلیم آرزش

بخرد نا نیابد بر سرم خورشید رخشنده، دی مجنون چیزی بر ده دیدم کامران خود در

دل چون چشم بکشاده دیدم در میان خود، پاسبانان نو نشسته بودم

مست آدم شدند و ماندیم، در جواب مخزن الاسرار کفته

نیز از کفته این دو بیت در مناجات از آن کتاب است نظر

انکه تو بر داشتی از خاکی ره از سر خود نیز بباید کلاه

بگو کیست چو خاک در شش — هر گرد سد بای سند بر سپهر شش

در بحر سخن ما بر رهوانا جای صدق و صفا نام کتابی گفته از خوب

تیر انداخلق صفا این جمد چنانست — بر نروه دامن فیج کرده

قدر کل کاسته و قیمت ماه — غمزه خونریز و مژه مرد افگن

چشمش آشوب دل و دانش تن — آب جنگ و حدانش در دست

قبضه در قبضه زناوک در شصت — پای در معرض کین نهاده

ماه در خانه خویش ایستاده — روزمان صدق این هم اتفاقات

ای خنک چوگان ساخته اند — چلدار رشته جان ساخته اند

سوی خود کش چو کمان زین بیش — همچو تیرم مفکن دور از خویش

تیر خاکم چه زنی بر فلک — تیر خاکی بمن خاسته کی رفت

این رباعی نیز از اوست — چندان پی صید شدم آزرده

گشتم ز جفا پیشه بیداد پرورده — چون با دل خویشان چندین پی صید آزرده

فراهم دل زنده و نفس مرده رضایی بغدادی والد شمس مذکور

بگفتگو در ذات سیکدرایند و مقدار دو سال در اوایل با من بود

مرد خوش صحبت و درویش مهاد و در شعر طبعش خالی از خیالی نیست

این مطلع از اوست — اشک خونین چشم صورت باز را همکنار ما کند

اندران همکاره هر یک طفل کلکون جامه ایست — بغدادی پسر شمسی

ذکر گوهر است جواهر بقدر دستور تازه هوس این دو مطلع از اوست

با سکان کوی تو جو سوا بیدار من عاکر کرد — وه کز در چشم عزیزان جانم خوار کرد

کاشکی از در کمالی بی بدن با این مطلع از دست زبان بگفتن نمردم

کاجی بود اسباب من — سفله طبعی کست و حاکستر بود سیخاب من

کاشانی بر قالی مشهور بود و مشاطه بی نیز کاهی میل بود

مثنوی در تعریف سگ گفته است — گر خنده بنودی که بیاد نمودی

اسرار معارف نامش نگشودی — از روایات اصفهانست در علم

سبحانی و توفی نام دارد این مطلع از دست — در شام عید سایه

نخیر در فروکش — دیشب بعذر خواهی از گران سبوکش

زنگ وطن کرده نزدیکی زمانی او زنگ نی بود این مطلع قصیده

در رفت از دست — از پیش دست نیض رسان تو کان بود

سود اطراف وجوانبش گرمانی در نفاشی بی بدل و در مینا کاری یکتا بود

این مطلع از دست — طرفات مار خفته ز مانده همره ماه دو هفته

مانند سیمی از غیر وز کوه عزلت است — در ابدای طالعت این مطلع از دست

خورده مرا مال خانه با بستم تو — در خانه دل با به شادیت غم تو

... عصر از اهل آباد بود و شعار در غزل وجد و تعریف اطفال

میکفت این مطلع از دست — زد داغ تو ام از سینه علم باز

چون خبر او شنوخت در سر تا بقدم بازار ... از شهر رشت کیلان
در خدمت سلطان محمد ... سلطنت بعض روزها
کیلان بعض بود دانست ... موافقت و چون در حجه
... و خبر ... جنان ایرانیها ... در بعض مستری بهر بازار رشت
در موصل بیع در می آرند بنابرین مولانا ... گوید از بعض گفتها خبر
خط ارزست چون عزلان مشک میکیرند ... از بعض مستری بهر بازار
بند جنان بدست میکیرند این مطلع ازدست ... چون سایه دولت
آن نیست و دردان بعض شاید کجایی برسی در بی آن بعض مستری فلنه
بعد از بعض علوم شد در صحاف ... مدک دفتری دارد این مطلع ازدست
کس بعقد بعض بیان نتواند بود ... که بیش نیز مدت سال
... با صفهانست مواهر ... مولانا نیکیت کیلان در
سند جنان ... کجا بود ... مرام ... کفت دارد با مرید ... شهر
... بعض را بر بدند اما این جابره ... را در ... سفارد بکریز
... نه جت ... کیلان این مطلع ... سفار بیان
من ... چه حاصل چار ... بعض اغیار چه حاصل ... هر ... از
کنه ... کجا بود این مطلع ازدست ... خوبان شهر ... دانسته
میکنند هر کار میکنند همه خوب میکنند در ... بعض ... از ... است

همین قصص در این مطلع ازدست ... کنک بدست بکردی چو جا ... کردن خود
اکر خواهی ترا ... خود ... از دیار ... مدت
مرا خاتم جنبه ... بعض سوک در ... نیست اما در ... خود ... سیاه
اعتقاد در این مطلع ... از کل حدیثی کفته کلزار خوبان
... بعض ... از کفتار ... از ... در این ...
... ساده جنان است ... شاعر ... مطلع ازدست ... کنیم بکوش
خانه ساخته با نامرادی ... دیوار ساخته ... بنا بود ... خواهد
دوام او ... مدت ... خراب ... این مطلع ازدست ... کی ... سکند
که ... بعض ... مدت ... بیاد ... مدت ... کنک ... بسکند
... مرا ... از طبقه ... نزدیک ... این مطلع ازدست
... بعض ... کسند ... کنهار ... قدکه ... کناهی
... دیوست ... دارسکرد ... کاهی ... سکوید
این مطلع ازدست ... بطوف کلستان بوام ... دل ... ازدستم
عجب ... کجا ... چو غنچه دل ... تا ... ایاری ... سیرد ...
با بسیتهای ... شاقی ... میکذرسند این مطلع ازدست

وجه معیشت رضیت مذکور هم میرساند این مطلع از دست
دستم مدت آن ضیغم است داده است خوش دولتیست بی آزار دست داده است
خانه بصیغه از کاسفت مدت تجارت اوقات میگذرانید
این مطلع از دست و کارم از زلف تو جز پریشانی نیست
حاصل رغبتی تواند غیر پریشانی نیست
مادر کنعان متولد شده اشعار او اکثر باو است این اندوه
ای صبا راه در آن زلف دوتا دارد یافت غالب قصد پریشانی ما دارد یافت
بهم ابازیدی به رمالی مشغولست این مطلع از دست
رفت در خرگه من مرغ دل حیران ماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان ماند
موسا ماهیچی بدبختی بدبختی طهران بود اما در اصفت بلند افتاده
ترکی آن کار کرده آنچه دارد با مردم در میان دارد و بدین واسطه
بدمعاشی میخواهند این مطلع از دست و را زدل با نچه بسل در میان
آورده است آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است
در طلب بلبلان مشغولست این مطلع از دست و بینت اشک لاله
گون کز خجلت رخسار تو میرود از غنچه خون شده جگر دردمند بیرون میرود
موسا ماهی آوجی از دا بخش ربیست و در اشعار خود از آن کار باز
آورده این مطلع از دست بلی کل روی تو گلشن گلستان نکنم

لب به بندم سخن از خسرو خوبان نکنم طهرانی میرزا علی نام دارد
این مطلع از دست و بر کل روی تو از سنبل تعاب افتاده است
با تعاب از سنگ زر بر آفتاب افتاده است
اما در بزاز بهری بود اوقات و بکاری میگذرانید این مطلع از دست
سوخت جسد اگر دلش بست دگر جای داغ بعد ازین خواهم نهاد داغ
بر بالای داغ موجود بسیاری از خوشنویسان عراقست و بخواندن
اوقات میگذرانند اول اینی تخلص میکرد آخر برای مناسبت بجای
تخلصش تعریف کرد این مصرع از دست
سینه چاک کن دعا بخود مبین در هلاک کن امروز میان
خوف بسی نیست کدورتی نیست در تعلقی نیست هر کس کسی
نفس میگذراند اند قصر خرسی میگذراند اند
خال از لنگری نمود لنگ در اجان کلک شکسته اگر کسی
شعر او دخل کرد بی البته جنگ میکرد و او را لنگ میزد بالاخره
او لنگ میخورد آخر بندر پستان رفت و حواس معلوم نشد این مطلع
از دست هر گه یاد آن قدر رفتار کرده ام در پای سرو کرده
بسیار کرده ام تنگ چندانی اوقات او صرف نمو میشود و هر روز
تر دیک بزاز چت میکوید و بخود لازم کرده که جمیع کتب نظم را بخواند

گوید در جهانشاه نامه که فردوسی در سی سال گفته است و در
روزگفته و در شواردریف و قافیه غلط بسیار است و بغیر
از تخلص بازیکی در استعارا دنیست و در شواو همه چیز ناهست بغیر
از معنی چنانچه از بن بیت که در شاه نامه در صفت جنگ گفته
معلوم میتوان کرد گرفتند تیر و کمان مردمان گرفتند در یکدگر
چون ابر آن کمانها دو بدند مانند تیر همه زخم خورده کمر بیان چو تیر
همه پهلوان لرزه بر تن بسیجو سید که ناگه یکی تیر بر بر رسید
بر سینه تاخت مانند پیل یکی نیزه بر سینش مانند نیل
بر شیر نر خشم یکی جوی آو بدستش یکی گرز چون شاخ کاو
کلاه زره بر سرش چون سپید سرش همچو سیبی در ون سپید
چو ایمان یکی ترکش نام دار در و نشی پر از تیر چون تیر مار
سمندش چو پیلان جنگی بزد کشد خرطوم دم پلنگ
قبای بندش چو پرنیان دراز بگردن در ابسته دندان گراز
دمامه بر قبش چو دم روباه ابر فرق او یک کیانی کلاه
باین خوانی اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب
میگوید که میخواهی که من از شعر خود بد کنم تا بنام خود کنی
نسبت طبعی خود کلام اند ست و دو غدغه خوش خوانی هم دارد

۱۰

با همین دو غدغه دارد سیار قانون از بد نوازی رقانون
بیرون نرود اما بسیار بهتر و کم از زست این مطلع از دست
هردم زهجر روی تو فریاد میکنم سلطان ملک حسنی من داد میکنم
و همچنین بقیه غزلهای مشهد معتدل است خود دیوانه و بجهات
اگر او قات باده در جنگ و گفتگو در هر گاه که شعر خود را میخواند
فریاد میکند که بهتر شاعرم اما گاهی نرد چیزها
میبرند که خالی نیست مثل این مطلع از دست و در لعل آبگینه
زبان دارند و حدیث کنند من مرد و در میان آرند و یاران قوی
طالب علم دو غدغه خوش طبعت و خوش خلقی و خوش
این مطلع از دست م نشسته هر طرف نظر بر لب لعل شکر بارش
به بیشتر زمان بود و لی یارای گفتارش و همانا که هر وی
در محلی که حالش در مرتبه کمال بود مثل شاعری گرد و هر گه
از شاعران که با دعاشق بودند شعر میگفتند و بنام او میکردند
این مطلع از آن جمله است در واقعه دیدم که شد یار پریشان
گشتم از این واقعه بسیار پریشان طبیب مولد ش هرات
خراسانست و در علم طب سر آمد اقران رساله نظم کرده بود
در علم طب و شعر او خالی از اند که لطافتی نیست این مطلع

چنانکه مذکور شد فضائل او زیاده از آنست این مطلع اردستانی
در قرب جوانی بسیقون مرحوم شاعر طلب سرحلقه آن از علی بن بی طالب
خواهان مولد و منشأ مرحوم است اوقات او بکتابت میگذرد و
دو روز چهار بار افیون میخورد این مطلع اردستانی
در بی توانی میگفت من نوبی از درد و طاقت ای میگفت عشق
طهرانی از جمله شعرای همان گروه است کاهی مسلمان شود میگوید
م اشکار کرده نامه ام عشق شاه و هندو ام اقامه اخر در میان هردو
بالجمله سایر این سازان جمله ایست از قصیده طهران افضل در حجو
دهر را شعار میگوید این مطلع اردستانی م تا بیاغ حسن قدم نهاده ام از
تو بیاد عشق کل شکفت بر رخم از لاله زار عشق دو صد لاله دیدم از
جمله مذکوران است و نور کرد زاده ملقب این مطلع اردستانی
نازکم کن به تیغ ابروی یار را پیش اغیار مکش بیوفا زار را
طهرانی است ندک زخم جوم و مقدمات مطلع کرده این
مطلع اردستانی م طلع وصل رسیدم بهجر خو کردم و داع خوشدلی
و ترک ارزو کردم مولانا جانی ازری است و در خواننده کی
اندک وقوف دارد این مطلع اردستانی م سیری کرست خوبان
بود بسیار خوب و در صورت مینماید بر در و دیوار خوب صنعتی

جهانی بدرش معمار نجاست داد و جوان فقیر است این مطلع اردستانی
در رخ خم در خواهد دیدم و از کار م . باز در سلسله عشق گرفتار شدم
بیان طهرانی از مقالات های نجاست این مطلع اردستانی م طلع
شد غم تا که در دیده جانان فتاده ام . هر نثار بر کف خود جان نهاده ام
در اصفهان از ولایت ری بود بکتابت اری نشستان می نمود و
مرض صرع بر زانجمله غالب و کوبنده که در سبزه ای چیزی ندانست بخود
جامه خود را خورده قصه این شعر از دست سبب بوجانا جانست
پرزیاده ، بارب بود که هیچ بارب نبرد ره . . . .
از شعرای ری بود در جوانی فوت شد این مطلع اردستانی
بی تاب لعلت بدری جامه شوم کرفت . بوی تو ای آرام جان آرام خود از کم
رضا برادر نسبتی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده
این مطلع اردستانی م نشان دهد رقیبان مرا دفعا از تو . ندیده ام
من از ای بیخبر جفا از تو مولانا وفایی رازی از جمله مریدان مرحوم بود
و خود را در نظم مرحوم بلند مرتبه می نمود این مطلع اردستانی ری که کویا
بلی آن عارض رنیا منکره عاشق عاشق از آنرو مکن قطع نظر
مولانا مجدی از شعرای ری است این مطلع برخلاف شعار دیگر
خوب واقع شده م بار در داع دیده کریان نشسته ایم در آب

و من از غم جانان نشسته‌ام حزین ... زردی ست در بعض از ... مذکور اوقات بقاضی ضایع میکند و اشعار ما هم از میکوید این مطلع از دست ... نکردم زان سبب نسبت باه آن روی بسکور که میدانم ازین معنی نفاذت میکند ... در ولایت ری در یکی از قراءات می‌باشد مرد زبان آور است این مطلع او نوشته لعل بست که راحت جانست کام غم ... بگذرم بگاه او رسیدم تمام عمر ... ست علی رین بدین سلطان نام دارد و گذشته از ... طراست من در بن خبرم که این تخلص با ملایم بان ... چون جمع شده ... و این تخلص سر کفتن چه ضرورت ... این مطلع از دست ... بگذشت و بگام چو آید بغارت جان ... کسند طرف دامان فرمان فرما ... بگاکل کسند و غ دل را سفید ... رو کان زنده نشتری بر رگ جان ... از ولایت ... است در وی تعین این را ما می روست ... ای درد تو بسر بایه درمان کسی ... وی جمع نوار دل پریشان کسی ... فریاد ز دست تو که از سنگ دلی ... بگذرم سینک کوش افغان کسی ... همدانی زاری در قصیده طراست معمارای منسوب است این مطلع از دست ... گر رسد مردم چغارزان با خوشی می آورد ... هر چه از خوبان رسد بسیار خوش می بدم لطفی طراوی بدرش از قصیده مذکور بعرض ...

اوقات میگذراند این مطلع از دست ... آه کز دیدن او گریه برآورد مرا ... خراب کرد بلایی سیر آورد مرا ... صاحبی بسیار داری مرد فقیر بود و کوشه نشین ترک دنیا کرده ... اوقات بعبادت صرف می‌کرد و از مردم چیزی قبول نمیکرد و سخن او اکثر در نعت بود و ترجیعی که برای به معصومین سلام الله علیه گفته مشهور ست این ... ترجیعست ... یا مطلع اینجا: عون لنا علی ... ادعوک کل یوم و غم بسیطی ... ی از قصیده ... ست بسیکفت که شاعری در خواب بین داده مذ این مطلع روست ... بسکند در غنچه فریاد کو همیوتنا ... صورت بستر بن نگر از سنگ می آید برون ... از جمله سخنوری همدانست این مطلع از دست که گفته ... بر دیده سیر دخان مسکین ای صنم بام نشسته طوطی از غمد در باغ ... زر بام ... بیشابوری بکمال مشغول بود و با وجود فقر بیذل در ... بمقبول طبایع نزدیک و دور بود ... و در شعر هرگز زبان مدح کسی نیالیشود این مطلع از دست ... مالان خوست شود هلقه ... در شب شد ... و زور بست خیالی دلی بهم رسید ... ما جوابی قلی گزاوقات در کوهستانها بسر می برد و عاشق پیشه بود این مطلع از دست ... بهار و چشم جانان چنین جاودان مبادا خزان عمر عشق این همه نه بهارست ... ی سبزواری پاکیزه گوی بود این مطلع از

بر بنده بدین واسطه بیشتر از رفت و دیگر احوال او معلوم نشد
مطلع از آنست و باسان سیر و سیاحت میکند یارا غبار شد و گرد
خود سید غنی قصبه ایست از ولایت بعداد و مردمان بود و اکثر
بسیار دان و نظم سنج کرده بود این مطلع و مقطع از دست
هر نفس آمد نسیمی سر کشد از جگرم . میکند آگه و میسوزد و بیشم دیگرم
عرم جوز غلتم و دهد کسی نم کرد . گویم دم جونیع سر زنده گفته ام
مولانا حزین اصفهانی اندجان اندجان قصبه ایست از ماورا النهر و حزین
شاعر مشهور بوده این مطلع از وست
بنود عجب گر ست سد کسی چرا ن سحر ابادی از ولایت سمرقند و از
دیبانی مذکور شاعر بود این مطلع از وست
در خویش بهانه ام کم بر خیان نم پیر خویش مولانا نظیری نی
قصه خوان دست او بود چند روز خدمت صاحب قرانی میرسید این بیت
دران وقا کرد خدمت گفته بود چشم شاه بدولت تو بینیم بس است
هم شاعر طرز هم قصه خوان کامل و شاعر خوش طرز بود فقیر در دهلی
در بحر کوی و چکان مولانا عارفی مثنوی گفته این چند بیت در صفت
حسن ازان کتابست مثنوی افتاده چو سرو قامت
در هر طرفی از و قیامت از کاکل آن پریده تفرقه

در جوشن و خاشی سه روز . بر هم زده کاکل مرصع
بر چهره او فکنده برقع . از بهر تو آفتاب رویش
زیر بن سنبل و شهای بوسش . چوگان دو زلف آن جفا جوی
هر سوی دلی ربوده چون گوی . چشمش بکرشمه برده دلها
هر گوشه دو صد رغو غا . هر سو که سبک نگاه میکرد
صد عاشق بیدل اوفتاده . صد بیدل از آب زندگانی
گفتار حیات جاودانی . بر گرد لبش خط جو ریحان
نظرت و گفتار آب حیوان . خطش که دمیده گرد خسار
مانند بنفشه است و گلزار . تا بر گل تازه مشک تر زیبد
صد فتنه بهر طرف بر انگیخت . آن کوی ذقن کسی که دیده
چون کوی دلی نیا رمیده . صد رخنه بدل کوی ان زخدان
بست سه بر گشته چوگان . خیاط از مشطان بزاست
مرا فقیر دعایی بود اما خوش صحبت و محل خوان و استعار بسیار
از مردمان بخاطر دارد و گاهی شعر نیز میگفت این مطلع
از وست م دمی گر تاب می رخسار سازی لاله گون باشد صلاح
اندیش تسبیح و بخر خون باشد نزاکت انکه دارد سایه بر برگ سمن
و آزرده سیه ماریست گر زدی تو اش در دامن آزاد جا دارد

هر دی مرد عاشق پیشه بود اما عاشقی او نه بصورت خوب بود بلکه
هر کس که او را دید عاشق او بود چنانکه در قند مکرر گفته ایم که عاشق
بابر میزاد بود و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی بود و گویند
با وجود پیری بسیار بد قیافه بود و او مولانای مذکور را
بدین واسطه برای هجو کرده بود و با وجود این منتبه شده بود
چنانکه حیران در آمد عاشق طور معین خان شد و چند زن خود را که
حاکم بود عاشق او بود در جواب این عرض معانی کرد که تو از کوی
تو برا نمیخیزم و نمیخیزم کوی دل مدعیان را نمیخیزم در غزل مذکور
این مطلع را طوری آورده که چهار دیوان دسته گل بدست
هر شام و صبح خاک رهت را توتیا کنم از زیارت تجدد است
از دفات میگذراند در هزل شعار بسیار گفته ایراد ان ثابت
بیان کلام نیست ولی الواقع در این باب سحر کرده اما در بیان او قافیات
ثابت نشده و شعر معقول میگوید این مطلع از دست مطلع
بودم سیر از لعل تو خط سرزنج مرو سند هر من یکی از دیوان مارن بود
خاصی هنر نمی بود و مرد در دوست و مرد و دشمنی قوت شد
و در بسیار باقی ماند این مطلع از دست م جانا غم تو مایه عیش
نهان مباد درد تو مونس دل ریش غمخوان مباد مولانا غیب

زرد چهره و همدانست مرد خوش طبع بود این مطلع از دست
بطبیب من نگوید مرض سایم کر مرض او را بساند غم ما تو ایرا
مولد بیش از ساوه است این مطلع از دست م
با بوس سکان تو نکویی هوس بست دارم هوس ما چه کم از دست هم بست
خواهم که کسی جای من بس نکند ما با که نیکسم و بیکسم بست
... ارساوه است و مسعفی از تخلص بعلوم این مطلع
از دست: دل قدر تو اطلای جان گفت با باز ان نمیتوان گفت
... اصح از شعرای نزدیک است و مرد عاصیت اما شوخ بسیار
در صنعت و غیره ... و این بیت از دست بت بنی ارم کار جنین
هر اوان غمزه بیاموزند چه جای غمزه ... کس چه ترکس ترکش تهمتن
... برادر او ابوالی اصفهانیست و بیشتر هجو بسیار
اعتقاد دارد این مطلع از دست و خیالی بست که خون ریزان
نکارم ... فغان که نیکند آخر فرمان یار مرا ... بینی از دنیا
رنی ست و جه تسمیه او نکته بیان واقع بود ما این زمان اگر
هشیاری تخلص کند مناسبت تمام دارد مرد فقیر است ... اما نقوی
از فخر گذرایی اد که اگر کسی چیزی ... نشسته باشد دی میگوید ما
اگر چیزی نداری فاتحه برای من بخوان از اشعار او این مقطع

نوشته‌اند مقطع مستی سگ و بوانه‌ای از طرف غزالست و دیوانه
مست است ندارد و جز از خود فانی هیچ نمی‌بیند از جناب رسالت شرف
طلب علم و در علم سیاقت مهارت تمام داشت و بسیار فصیح و خوش
صحبت این زود مطلع رفت و بی‌بکوی ابهر رفت و مکانی برای
خانه او در آنجا گرفتم و سنده مردمان جنبم با بیدست تا سنگ
باران، چه سود اگر در بای ار تو امید داران ... مطلع
از همدانست اما اکثر اوقات در ابهر است می‌باشد و کسب علوم نموده
و در بعض علوم مهارت پیدا کرده، مثل تفسیر و اعداد و هندسه
تعلیق خوب و در درویش نهاد است، و در معما و شعر هم مصاحب خوبی
این مطلع از دست، گر با یار بما جور و جفا خواسته باشد، دادیم
رضا هم چه خدا خواسته باشد ... خوب بسیار مردی متعین
و فقیر است ... نام فریاد که خون سند دل خون پر درد
جان سپرد هم دیشب کسی بر هم نگرد ... ابهر اوقات
میگذراند و کاهی بشهر هم میگوید این مطلع روست، عیدست
و هر کسی نمی‌شاد و خرم است، بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است
مولانا فخر اصلش از روستایی قزوینست، اما در شهر متولد
شده و از جمله طلاب علمای شهر مذکور است، و بسیار نیز کاسی نشسته

خود میکند این مطلع از آن جمله است، و بود ز هجر که محروم از وصال
تو باشد، سری بزانوی غم مانده در خیال تو باشد ... شهر تبریز
از خواجه زاده‌های مشهور تبریزیست و شعر خوب دانست این
مطلع از آن جمله است، و مرد بسیار خوش طبع و من باشند
جان بناکام شد و حاصل از کام شد، تا بید نامید از عشق برآمد نامی
چه علما که غیب این بنام سند ... خوب رمال تبریزی بود و در
علم مهارت تمام داشت این مطلع از وست و مرد از جمله نادره
دفتر جانست، زنار جدا میشود این تا زار است ... بصفهان اوقات میگذراند این مطلع از وست، هر طرف
شوخی و هر گوشه غلامیست، تا ما قدمی نه که خجل تبریز است
مولانا زین العابدین ولد ... خوب بسیار خوش طبع و
ما را هم الی زیاده از حد دوست دارد، امید که او را باشد باقی باشد
خود فاتحه بر جرم ما هم بخوانید ... بروند میزان عمل بسنجند
پیش از همه کس کناه ما بود و بس، ما را بجنت علی نخواهند
دامن ز اشک پر از لعل بر فشاندم آرم، کوه غم کنده‌ام و سنگ بدامان
آرم ... دلباز عشق ... بهر اینکه مشهور نیست، شکوه از جهت
سوی بیفتد مولانا طرفی در تبریز بوده فروشی اوقات صرف میکند

این مطلع دلبست از روست ۰ نه بگذرد رحمت بد نه بجا پاره کردن
من نمیتوانم تو بسیج جاره کردن چو میرسد بدل بد کرد بجا چه بندم
مولوی دیوان هزار پاره کردن مولانا یعنی از خود اکثر کتابان نیز از بود
بسرعت کتابت او کم کسی کتابت کرد و کاهی بسنو بسل میکرد این مطلع
از دست ۰ بیاروی دلبر دوخت عشاق را طلب نیست با کاشی
بسر کن یک شب هزار شب نیست کمی تبریزی بسوزن کری مشهور بود
و کاهی بسنو کنفتی رغبت می نمود این مطلع از روست ۰ بگذرد موسم گل
از فراق یار گذشت ۰ به گلرخی نشستیم و نو بهار گذشت ظاهر
تبریزی نگاهداشتی و به صحبت پیدا میکرد و بسنو میگفت
این مطلع از روست ۰ مرا در دیده خوابی چندان ازان لبهای میگوید
که هر حسنی هزار پیرهن مثال کاسه خوشست مولانا صفای تبریزی
پدرش بخطاطی تبریزی معروف بود اما شاعر خوبست این مطلع
مشهور از روست ۰ شب ردم بر بام آن مه چشم بر در روزن نهم ۰
جام بردارم بجا بنشین و دیده روشن نهم ۰ این مطلع نیز از روست
تا برد سوزش کبوتر نامه چندان سوده ام ۰ دیده بر بالین که پایش را
بخون آلوده ام ۰ یک غلام در شهر هرات بسر تراشی اوقات
میگذراند و کاهی از دو نظمی سر میزد این رباعی از روست ۰ رباعی

بنج اجل اندم که علم خواهد شد ۰ این جسم چو موی ما قلم خواهد شد
گر جرم کنم ۰ ما بیاکی بهری ۰ از کیسه رحمت چه کم خواهد شد
خسرو مشکی نژاد می زادهای تبریزست ۰ در شعر مسلم اهل الخ
خصوص در قصیده ۰ و غزل طبعش خوب بود این دو مطلع از روست
جگران میان هر سو ران صد نا توان کم شده ۰ دل هر کس بدید اندر دلها
در میان کم شده ۰ پرسه کوی تو آیین دگر خواهم نهاد ۰ یا نهند اینجا
من بجا یا بسر خواهم نهاد ۰ تا یا شهدی جلالی معاش میکذراند
این رباعی از روست ۰ بیتی که جان طلبی من فدا خواهم کرد
دشنام کردی دعا خواهم کرد ۰ هرگز بیمار تو نکردم پرسش
هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد ۰ خوبست نی به پیر کری میگوید
بود این رباعی از روست ۰ جانا همه از تو تند خویی آید
از خوی تو بوی فتنه جوئی آید ۰ گفتی که ز من وفا نیاید هرگز
یا ما که از تو هر چه کوستی آید ۰ رضایی کنک از عراقت کاتب
سریع لکن بست ۰ چنانکه روزی هزار بیت کتابت می نوشت
و در شعر شناسی مسلم بود این مطلع از روست ۰ جام بر لب چشم بر
رخسار ساقی مانده ام ۰ تا بعد لب نکذرد این عمر باقی مانده ام مولانا
ثانی از ولایت خوی من اعمال خراسان و بتجارت مشغولی میکرد

در بستن پنجاه سالگی بعرض آبله فوت شد. این دو مطلع از وست
شدم مجدد و بدم نمی دوست بیند. یکبیه روی چه آرم که بت پرست شدم
یکشبم کعبه مرو در خواب پندارم است. سالها مذکر بتخانه پاس میدارم
مولانا سلیمی از جمله استعداد مشهد مقدس است این مطلع از وست
تم از عشق بی نشانها یافتم. کو پس از مدتی زده در عالم و بدم
مولانا قاسمی از خبوشان خراسانست. اما در اکبرآباد بوده هم از آنجا
فوت شده. این مطلع از وست. بجز باده نمک محتسب خالی کرد
با مال میکده اخر نمک حرامی کرد. چون خرم نیم بسمل بسته م را بنظر کسی
دلی نرسم بخون آلوده کردد امن نگیرد. مولانا سحری مشهدی بسیار درویش و قانع
گوست اشعار خوب دارد. این مطلع از وست که گفته و دیدمش ای
روز عشق آمد کریبانم گرفت. نفس عشقش با دل صد غم در جانم گرفت.
مولانا بحری کاشانی پیشه گری در شهر خود او قات ضایع میکند
و شعر بسیار میگوید غزلیات او از صد هزار بیت متجاوز است
این مطلع از وست. کسی از وفاداری نزند با دلربای خود که خود را
بهاد خواهد نه او را از برای خود. مولانا جلالی از جمله درویشان شهر
قزوینست و در طالب علی بغدر کوشیده. گاهی سودای عشق بتان
انچنان رخ آتش بگانون دل سودایی او زدی چون ماهی که در تابه

بریان باد بده. کریبان سر و پا برهنه میگردید و کاهی که سلطان عشق
دست تصرف در شهرستان دل او کشاده میکرد. در کنج انزوا منزل
کزیده بشعر اشتغال می نمود. بواسطه اخبار در افعال خود حیران خلق
میکرد. این مطلع از وست م. ای زده تیغ بر من کریبان تنگ
دلم از جور تو بر ان غم در جان تنگ. مولانا سحری در خان بشیشه کری اوقات
میکذراند و کاهی بکفتن شعر مشغول کشته. فی الواقع که طبعش خالی
از انکیزی نیست. این مطلع از وست م. هزار پاره اکر دل به تیغ یار شود
بیار بیل دلم تا یکی هزار شود. مولانا سحر قندی از قضاتی زادهای
ان ولایت. در طالب علی طبعش خوب. در معاد هنش م. عزیز
دارد و از درویش نهاد و خاطر بیشه دلها بالیست. و کاهی بشعر زبان
میکشاید. این مطلع از وست. بکوی ای شه خوبان کدائی کاه کاه نشینم
کدای کوی تو ام بادشاه. رویی مولانا محمد قاسم خان نیشاپوری امیر و ارمند
و خوش صحبت بوده. و طبعش از شعر خوب است. و در معما نیز بد نیست
این مطلع از وست م. خوشا انکه جایی در دل ویران ما کنی. مانند کنج
در دل ویرانه جا کنی. مولانا عارفی قزوینی مرد طالب علم فقیر است
این مطلع از وست م. هزار ناوک ازان غمزه بر جکر دارم. هنوز از دری
ناوک دیکر دارم نمی برد. از عارفی مذکور است. و اطوار و نیز مشل برادر

این مطلع از دست رجوانی دل بردار من کرآیین وفا دانده طریق
مهر و وفا در عاشقی مسلم داند در این مضمون یکتک مرد نیست در خلق
هنوز سبزه خط بر گرد رخسار نبوده بر حدوث غزالی با یک صفات
دون ملاقات نموده بعد از آنکه دیگر روی وطن ندانست بعزم
آمده شاعر سنده خود را با یک اسبات پور پیدا کرده بود غزل
نام نهاده میگویند که این مطلع از دست رنگ در اقلیم حسابت بادشاهی
داده اند مهر و مه بر جوی حسنت گواهی داده اند مولانا حاوری
از شعرای توست در شاعری بعایت رنگین یکی از ظرفا در باب
همین نامگفته باشد به مولوی شخصی عرب بی گفت فلان چیست گفتا
خاوری گرچه سخن بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی از دیوان
یاد ندارد این است مراد که چاشنی محبت چشیده باشد خون در
پیاله خورده عوض در کشیده باشد مولوی بسنگی تهرانیست اوقات در کشی
میگذراند و گاهی بگفتن سخن اشتغال می نماید این مطلع از دست
هر طریق که با تم خلاف رای تو باشد کسی بکار کنندگان مدعای تو باشد
حبیبی قزوینیست عاص و خالی از جنون نبوده اوقات بقصابی میگذراند
این بیت مطلع از دست رگاهی مراد در دل دگه بدیده از دیده
طرد م چه بینندی چه دیده عذری کشیدی از اف تیغ بر سرم بر سرم

تو دولت پسر مد کشده شعری جهت بزرگی گفته صله دار نگرفته
و در این باب میگوید چیزی از بهتر چیزی نشا کرده و بهتر
خوش خاطر بغیر چیزی بیدا کرده این گیانی از شعرای شهر قبت
دار صناعی شعری صاحب وقوف بوده از اقسام شعر بقصیده و غزل
میل تمام داشت این بیت از دست که بگذرد ات نو هر گز نمیرسد بدت
یکی زدات نو میگوید از صفات یکی هر گز نمیرد آنکه زنده شد بعشق
یگانه بسبی میگذرانده این رباعی از دست دل بوسیه بدان لعل
یار گفتم و زدیده خونست دیدار گفتم جانم جواب آمد دون از غم کاهیده
ابتدا عمر از دوری دلدار گشتم هر آنی بسطامی از نسل بایزید بسطام
بوده در درویش مشرب بسر میبرد و نامراد و بهره گردانده این
مطلع از دست م الگوی فردی رنجیده رهگذری نگرفته خاطر کس
هر گز نرنجانده این نیز از آن نامرادیست جهان از نامراد انده رفع
شده است م مرادی در جهان هر چند کردم قطع و ابعاد ندیدم دادی از بیداد
بیچاره نامراد یا است از جمله شعرای مشهور شیراز بوده او را با صوفی
ابواب مجموع بوده بود همدیگر را مجوهای رنگ میکردند که برادران
لاین مختصر نیست این مطلع از دست برشاخ سرو قمریان نالان بند تست
اورا که عاشق سرو بلند تست خواجه ای مرد درویش و گاه

بیشتر است، اوقات بجرده فروشی میگذراند، و با انکه او را هر روز
مبلغی کاغذ باید که شعر خود مسوده کند، از بخیلی طبعی ندارد، و هر روز
با قصد بت میگوید، و واسطه انکه زیاده ازین نمی تواند نوشت
بدین اختصار میکند، و ستاد از تو دست بجاور راست، و چنین بدین پنجاه سال
در یکی از کتابهای خود این بیت گفته، رشحم انچه حالا در حساب
هزار و پانصد و بیست کتابت، از جمله روضة الشهداء، و قصص الانبیاء،
و تاریخ طبری، و کلیله و دمنه، و غیر خواندن رم شاه، در یک جلد گفته
وان شعار موازی دو بیست هزار بیت میشود، اما اگر اشعار خود
را مثل این ابیات که در ساقی نامه خود گفته تو با بیت آن نیز می بر
که از نظم نامه ها خالی نیست، در کشتی عمر از بحر غم
شده غرقاب در باریان پستم، بر تیم چو از زاد زاری عمر
نهم رو بگرد [illegible]، ز دنیا و فنا فارغ کنم
نهم بر لب جام و خاموش کنم، روزی در مجلسی گفته که من
دل شعری توانم گفت یکی از بزرگان این در خواست دیدم
که آب دمان در دهان من انداخت از ان وقت باز فراوت طبع
پیدا شد خواستم نامه شاهی توانی در این مجلس حاضر بوده گفته که آن
بزرگ به دهان در دهان تو، انداخت، اتفاق در دهان تو

فتاده، اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بوده، و در دلبستگی زبان هر چه گوید از و مقبول است این مطلع
از دست، و بهترین اشعار اوست، گر نه هر دم زهر گوی توانم گفت
بوده، عاشقم اگر چه بیهوده، و این بیتی اگر چه بیهوده ای بود
ما در شعر دان می بود، شعر بسیار گفته، این مطلع از دست، هر چه بیاید
سر انگشت عشق تو یعنی از انگشت در عشق تو دارد سر بر افشان سوی
شهری مداح قاسم بیک ترکمان بود، از و صلهای گرامند یافت
این از مطلع اردست، وقت [illegible] بیاسیم، ای دهان بما
بده و از بانگ، چو مستاد از ین بزمانه ساب تا بیاسیم دل
[illegible] مشکی هر بری بشکن فروشی
استغال می نماید، بدل آنچه خوشش طبعی او در مشام نامه خوشتر از
مشک عبر آید این مطلع از دست، صد نکته را عاشق خود ساخته باشی
هر جا که زلف پرده بر انداخته باشی، خاطر خیان میرسد که اگر مطلع
اول را چنین نخواسته بهتر است کدام تو هم که زلف پرده بر انداخته
باشی، صفایی قلندر از ولایت بسیار امد بود، و هر کس که اختلاط
میکرد میگفت که زود تو این چیزی ده تا من بروم که کعبه و باهر که
مصاحبت میکنم بیک ماه رسیده است که یا مرده یا کشته شده

امابسر بن بحق و خوشش طبع بود این اردوست م و دیش این دیوانه
بدان است رسیدی ادوست و تو دیوانه چه کنی چه نسبت مولانا
سلطان محمد از شهد بسر و دارست و از جمله مداحان اهل بیت
در منقبت قصیده بدیکست و تخلص او نوشته است این مطلع اردوست
هر که از خواری عشق تو تحمل نکند و از من باغ وصل تو بر از گل نکند
مولانا علی از ولایت بهتر آمده است طالب علم و شاعرست این
مطلع اردوست م زرنگ و زرد حال زار من آن دلستان دانست
کسی کز عشق دردی دارد و را بتوان دانست اردوبس غمه ن نیشابوری
بقاح ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین بود و در شاعری هر سه
اشعار نا بسیارست این دو بیت مشهور که هر یک بیت یک غزل است
م با علی چشم پر حجاب تست کار موقوف یک عنایت تست م با علی
کلب بستان علی نیک و بد هر چه هست آن اوست م بنده حلقه بگوش
برادر زاده امیدی کاشیست این مطلع اردوست م زکوی یار می آید
با دل افگار بر نخیزم و زین شهر بکام دل اغیار بر نخیزم مولانا
از جمله شعرای ری است و کتاب و خطیب انجاست این مطلع اردوست
کسی که بهتر از ان را امید کم م بدین بهانه که با کس کم ندیده کم خواهد
بر انتقام طهرانیست و اجداد ش منقول بوده اند اما در اصفهان

نیت و اسطه ان ترک وطن کرده و از بلاد کرجستان می بود و در انجا
فوت شده بن ریاعی اردوست م تا کی ز غم زمان پریشان باشم و ز جور
فلک ای پسر دو سامان باشم از یک روی چرخ بد افرا تا کی و افتاده بجنگ
یک زمان باشم مولانا بیانی از علاء زادهای ری است و بتجارت رو
میکند مذ این مطلع اردوست م مرا بدیده و از دیده هم غمیست نوزی
چه دیده ام که مرا حال من نمیپرسی صد طوفان نافی تخلص دوست
و سر و دبوی مسعود بن ریاعی اردوست م ای ای قدم از دایره بیرون منه
پای رفتن خود یک قدم افزون منه از بهر طبع کردی زردی آورد
زنهار کرد بر در هر دون منه مدت امد ازی است این مطلع اردوست
کی لعبت قدر تو بنشست و توان کرد صد سرو و بیالای تو از دل توان کرد
بدایت انه از ولایت ری است و بتجارت مشغول این مطلع اردوست م
جان من نظری کن که عاشق زارم غریب خسته دل و بیمارم
عاتار قبیله اعرب سعیدست بسه زبان سخن میگوید بدکاشکی
بهیچ کدام نبگفت این مطلع اردوست م اگر ان عهد شکن بر سر پیمان بودی
کی چنین سیل دل و بر قیبان بودی ادهم از جمله خوانین ایلات قشقائی
ری است و این مطلع اردوست م هر چند که دلدار ما یار نباشد
شادیم اگر یار ما غیار نباشد مولانا حزین لاهیجانی از ولایت ری

در طهران نکتب (آ) آری میکرد مرد متقی و درویش بود این مطلع از اوست

به من کاکل مشکبی یاری خود پریشان مکن بری چشم بد دور باد

دارا پریشان کن موی پیشانی او بهر خطیب خطر است و در طبله علم

کوشید و بسیار در پیش نهاد است این مطلع از اوست

صبر کن ای دل دمی پیش چون کنم ۔ یار در پیش است صبر کو پیش چو کنم

یار در کربی در نماز کی میل بشوخ کرد و بشاگردان تحت کرا و مطلع

میگفت کاهی از طلبه ارد بسر میبرد که بجا آید مقتضای هوی عشق

کرد شاعر مقرر نیاسد وجود خصم فساد کلی پدید کرد و میگوید مطلع

از اوست ۔ منم و خاک در میکده و روی نیاز ۔ زاهد و رکه ندارم

سر سودای نماز ۔ این از ولایت ری است پدرش منصور نجوا

او در درویش گوشه نشین است این مطلع از اوست ۔ کرد در کل فراق

روی نیکوی تو فانوس دلم چشمان دیگر تحفه روی در روی تو مدار

مرد صاحب از جمله از زبن کران ری است قبری نخلص او است این مطلع

از اوست ۔ دل که در کوی بتان لی سر و پا میکرد ۔ بوی نظاره آن

شوخ بلا میکرد و ۔ ۔ ۔ اجداد اش بغدادی بذ اما خود

در طهران متولد شد ۔ این مطلع از اوست ۔ عشق تو ره نمود نا آواره کی شدم

او آواره ساخت عشق تو یکباره کی مرا ۔ ۔ ۔ از جمله حفاظ امام زاده

صاحب

عبد العظیم است در کتابه نویسی دستی دارد این بیت از اوست

چگونه یاد کنم بهت که نیستم ۔ خیال غیر نشسته نکرد و اما ش

۔ ۔ ۔

سلطان ابوسعید رتمتیان درگاه آن پادشاه بود و بعد مادرش [illegible]
حکم در سکه ها و خطبه برای میرزا ابوبکر بن سلطان حسین میرزا مستقر شد
در ایام صبی پادشاه مذکور در یک یک چیزی خوانده ماند و در خلال
احوال چنانچه مشهور است مبانیات علمیه و بیتاب رسوخ پیدا کرد و در
اوایل نشو نما مادرت بوالقاسم بابر میرزا اقدام نموده با بابر و قوقا
زن پادشاه ملقب بفخر النسا کشت و بعد رفوت و مستند سلطنت
بتحصیل کمالات مشغول گشته بود اسطه قرآن گرد خوشنویسی واقع شده بود
بصوت در ماهنور رفته زمره قدما در مدرسه خود فصل اعلا بود لقب
مکیل قرار عمال اشتغال نمود تا آنکه سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت
خراسان جلوس نمود در همان روز میر علی حاجب را با خلعه و انعام
کتابی بسلطان احمد میرزا پادشاه انجا فرستاد و بسمند عالی ارسال امیر
مذکور نمود آن پادشاه مذکور را با آنکه در آن اوقات در کمال فقر و فاقه بود
بران قابل نبود بخراسان فرستاد چون میرزا بری رسید پادشاه و ارکان
دولت و اعیان مملکت مورد مش را با نواع تعظیم و تبجیل تلقی نمود و در آن
حال هواداری بدو معوض گشت و بعد از آنکه آنمدت مقدار اجرا دیوانی
گشته مرتبت نشانها مرحمت شد و بعد از چند وقت ترک اشتغال دیوانی نموده
اعتکاف و اعتزال اختیار کرده و دنیا را حسب التکلیف پادشاه منقطع دانسته

و بیت استرآباد و نواحی گشته چندگاهی در آن ولایت علم اقتدار
برافراشته بالاخره ترک نام نموده از این جهت از استقلال بالکلیه
معزول گشته بیرس اعمال گردید اما در آن وقت بیشتر از پیشتر مستظهر
و معزز و محترم بوده با دست و سپاه و دفینه را در آن ولایت دولت و ثروت
و خزانه گذاشت گذرانده و گرشاهزاده کان ملازمش نموده بخدمت
قرب جستند و فیوضش در حضرت پادشاه بمثابه بود که نوبتی خواجه
جمال الدین محمد وزیر پادشاه را اضافت کرده بود و پیش کشی زیاده
از حد کشیده و هر چند که در آن زمان اسبهنر بود چنانچه تاج بیگ
دهند اما بار حضرت پسندیده و مستعجب مذکور مسترد شده
چنانچه نوزده اسپ است در مجلس مذکور آورده بعد از سایر
هر دو در مجلس میرزا جی خود را که مشهور است که با جانه بیرزده سکه
و او میری برحی جهت خواجه مذکور در بیشتر خواجه ابراهیم با بای جانب
پادشاه پوشیده و با آنکه نارانی او بود جهاد و بدیستور زمانه بود
با تکلف بمجلس در دولت بیچ پادشاهی این قدر قبول نیافت و
فی الواقع مجموعه صاحب نوبن کنز بیشیفه ظهور آمده از خطه توقیفات
آنکه مدت اجمع کتب تحریر اوقات بتعطیل نگذرانیده بلکه همواره مستغرق
تحصیل کمالات بود و به تصنیف و نظم اشعار ابدار که تا بیانات از دو بحر

روزگار باقی خواهد بود سه بدان جد می نماید نفعا بعض بدین توجهت نظر
الجواهر فارسی نژالانی نسایم مجمع خمسه الجزیر نفحه ایج صفحات
مقدمات ترکی معروفات در فن معاذ عروض ترکی توریخ و نقب
حالات سید حسن ارکیشی حالات سلطان محمد ابو سعید محبوب القلوب
مجالس العاشق جبره ابابر و فرهاد و شیرین مجنون و لیلی سد سکندر
سبعه سیاره دیوان ایج دیوانست و چار ترکی دیوانچه
دوم بوادر الشباب سوم بدایع الوسط چهارم فوائد الکبر و در شعر
مطلقا تخلص ایشان نوایی ست و در دیوان فارسی که قریب شش هزار
بیت باشد تخلص فانی دیگر در رعایت حال فضل و استعداد
نقایه کوشیده بهمین ترتیب هر یک در همی نادره عصر خود
غرایبام امیر نوایی آثار رخصت باب خیرات و مبرات مفتوح و
بشیر سعید و مفاد و نفاع خیر کرانمایه جمله نوادر ساط است که در اکثر
انها در ایام و آنش به حاضر آورده اند باقی مساجد و مدارس
و خوانق و بقاع کرده اند دیگر همین رعایت و بنا ارباب حرفت
چون مصور و مذهب و محرر و خطاط و نقاش و صاحب اهل
صنایع دران امور نهایت دقت بخرج داده اند بگاه در کار
گشته اند غرا الامر دست قضا و قدر بساط که امیر نوایی

نوردیده و در روز یکشنبه جمادی الاول سنه ست و تسعمائه
کلیات احسن بشیرازه انتظام رب بنده و از دیوان عارضش
این دو سه بیت ست فضا و خیال طاعت تقی مسکنم بر در بتی
جوب رسند ربود از خود خیال کی دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی
کری تستد فی کذا زدن سازد نفس این مطلع از شهور است
ه دل بیاغ کسند دل ملاه ر ر من دغم تو بعیش و طرب چه کار مرا
این مطلع قصیده در تتبع فرمایش امیر است انشین نعمی کرتاج
سرو از ار بورست . فکری بهر خیال فاه تخلق در سبر است
خلق کرعامی از مجاز معاودت کرده سبر این رباعی را سلک
نظم کشیده باستقبال فرستاد اف ف بده ای فلک مستانم
ریز بدگدام جرعه کر اخرام فورشید جهان کرد تواز مطلع سبع
ماه جهانتاب بین ارقات نیام . ایراد اشعار ترکیش بنابر فرط
وضوح مناسب ندیده بهمین یک معمای ترکی باسم محسن اضفا
نمود معما بسم الله الرحمن الرحیم مجلد سبع نون کچه کوب سین با شلاد
یدوده سبع نقطی فوض ایچره تا شلاد . مولانا صاحب دارا
قصیده در مرثیه او کفته تهیک بیت ازان بمقتضای تاریخ ولادت
کر در سنه اربع واربعین و ثمانمائه رو دی نمود و یک مصرعش

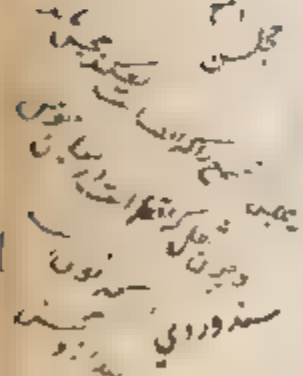

تاریخ وفات این جلد بیت از آنست [illegible] ای فلک بیداد دل
بدنیسان کرده ... ای جل ملک جهانرا ... ویران کرده ... کرده کار
از جفا چرخ ... دل صد مالی بخش ... کز کین قصد ... ما کرد صد سلمان کرد
کرده برهان کین نهاده ... هر زمان از کینه جویی صد صد چان کرد
... المشهور بسهیلی ... از نژاد اتراک ... در عنفوان
وقت طلوع وضعای ادراک اعراض اختتام را سرخ رویی نام حاصل
چنین راه استواری طلوع چون قوت سهیلی در ثنا هوا را صفا
... خلاصه روزگار که ببرکت سهیلی انوار معدن عین ناظر بر سر
بازار اظهار آورده ... چون عقیق یمانی ابدا رست و چون لعل بدخشی
نماند از تذکره الشعرا مسطور است که عنفوان تخلص ... که
در اخلاص اعتقاد بشیخ ... زی بود از خدمتش در یوزه
تخلص نمود ... بنا را بر آن نهاد و شیخ نقاش بکتابی در نظر داشته
کرده در سطر اول لفظ سهیلی برآمد لاجرم بدین تخلص مسمی
گردید مولانا حسین واعظ علیه الرحمه انوار سهیلی را بپایه ان
امیر کبیر مرقوم ... رقام بلاغت انجام گردانیده ... چنانکه استاد اد
دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این جلد بیت از دیوان فارسی او
بثبت افتاد ... بنام غم چو من در ... کشتی که اندر شرب ...

نا روز جزا ... خراب فتد ... گوید این مطلع گفته بر طرف
ظریف میخوانده ... ب غم دیو باد ... هوا را فاکند گردون را
فرو برد از ژرفای سیل چشم ... رجع سکون را ... کف میر سنجر سکوبی
یاد دم فخر سانی این ... از دست ... بروز رزم کس خرسانه من بیشه بازین
دلی آنهم ... ار طاقت شهای آرمن ... اخر در سنه ... غان جنتر
و سنه ... کوکب عمرش بمغرب فنا فرو شد ... سید ... میر امیر
فوز سعید است که از ... اعظم امرای چغتای بود میرزا امیر شاه ملک
که رکن سلطنت امیر تیمور گورکانست ... و خود ... نجابت فاضل خوش
فهم سخن ... بود ... چنانکه توان شناخت ... سخنوری که در سخن پایه
این مطلع ... دست ... هر زمام خامش در ناله زار آورد ... ترحم
بین خلق ... دیوانگی بار آورد ... این مطلع مشهور ... از دست
اسیر ... سندم ... هر جا که دل ... فتاد طرح جدایی ... که بنوشتم
... از ترکان چغتای ... و در زمان سلطان میرزا در هرات
امرا و ... را عاشق پیشه و ... مشرب بود ... ابیات تیک و مشهور
این جلد بیت از آن جمله ... آهم چو کرد باد فنا ... بر دهر
از کوی یار آه چرا ... بر دهر ... شدم سر سنگ فشان چون برق خاطف
کرفت ... شود بستاره ... غایان جو آفتاب کرفت ... فی قد نوال ... جلد

بلا سوده کی نمود آن عنبر سارا ... ز تاب عشق جانان گشته خلقی بادل داغ
هوس مانده ... بیا ساقی که بس دیرانه از نیسان گریان مانده ... دارستانه
بگاست که راه عدم رویم ... با یکدیگر جوئیم به قدم بر قدم رویم
برما چه بیکسی قلم رد بگاه عشق ... ما هم گذیه خود گشن این قلم رویم
من بودم و رقیب که آن به سلام کرد ... مردود زغم که آه کرا احترام کرد
هر جا بتان بجامه گلگون نشسته اند ... ما کرده ایم از قرق تو در خون نشسته اند
رحمی که عاشقان همه ستان رحمت ... ما روز چشم بر همه کردن نشسته اند
خوش آن مجلس که بانگانه خود چوگیم ... هر سانی گریبانگیر دوی در گلوریزی
گر در غم عشق اسنو رآیدل ... بر مرکب آرزو سوار آیدل
گر دل نبود کی وطن سازد عشق ... ور عشق نباشد چه کار آید دل
[illegible] طغیان مخلص سیکرد ... ام او سلطان حسین میرزا
با وجود [illegible] خان مشرب و بی تکلف و خوش طبع و خوش
صحبت بود، در آن زمان در نظم قصاید، همگی از اقران
دارند و این قصیده از و مشهور است ... سرو قدت جلوه کرد
قدر صنوبر شکست ... لعل لبت خنده زد لعبت کوهر شکست
در بیان او چون بسیاست بلغه ... از کف حاتم کشید برسر قیصر شکست
و این بیت در قصیده دیگر است، در تعریف دهان بسیار خوب

گفته، مانند نقطه او هست در غبار خط ... لیکن چو نقطه اگر بود در خط غبار
در آخر عمر افتاده در خدمت میر محمد نامی که وزیر صاحب قران منصور
بود بقدر بضاعت خود چند قصیده بنام او گفته، میان او و مولانا
حیدری در قصیده گوئی نزاع بود، و تجربه بکار کرده بودند، از آن جمله
یکی او قصیده ایست که حیدری که با سم میر محمد گفته بود و قرص بدست
جسم است که زیاد بریم ... نه خراسان و بخارا بی، باده کو بیار کا
هر جا بره شه نرد زنان بسیار بی، که طبیعی خوان خفقانش
کشتر بند بساط بیابان، هر که چنین چار موزه دوزی که مسلم سوزن بانی
وفات او در سنه خمس عشر و تسعمائه و فوت ایجا مید این مطلع
او دست ... نی گر کل بود از بار بار کت بیاشن، چه سان در دیده
خواهم بادجود خارم کاشتن ... میرزا از خاطر ... کان نشانم
بدرستی میر خود حضرت صاحب قران منصور بود ... چند روز
از خدمت حضرت صاحب قرانی دران منصب فاضل کرد، اما بواسطه
سعایت بعض مفسدان از آن منصب اخراج شده متوجه خدمت
همایون پادشاه شد، حالی یکی از امرای معتبر دست طبعش در
سخن خوب، و سلیقه اش در اکثر اصناف مستعد، و آخر عنوان این مطلع
از دست ... تار طنبور که ... دل من سیکوید ... کوش کن کونی که از پرده
سخن میگوید

بنعت می‌آید و سپس میرزا بایسنغر بایسنغر سلطان جیره‌خوار جایان سلطان
استاجلوست. جدش امیرالامرای حضرت صاحبقران خورد
باحسن سلوک و عدالت جمع نمود. پدرش بعد از چند روز
علم امارت افراخته. منظور این هم کشت آخر رخت بقا بباد فنا داده
و خود نیز چند روزی از سلک امرا در آمده. زمان مهم معانف
گردید و در شهور سنه ست و خمسین و ثمانمائه رحلت یافت.
داهش در نظم بغایت بیدایم افتاده بود. اکثر تاریخ را بنظر
امعان دیده. موزون میگفته و بعضی اوقات بترکی
ازوست [illegible] چنگی بجان بسته گران نیست. خورشید فلک چنگ
بنانان نیست. سرچشمه آب خضر ای غنچه دهن. چون لعل حیات
بخش حیوان نیست. این مطلع نیز ازوست. مرهم زخم کریان
تا بر نگیرد. نگیرد تا بر نگیرد خاک ره کوی تو نیست. رشحه
چاه شلوی طایفه استاجلوست. اگرچه ترکست اما طوایف
اوادیمانه واقع شده در تقوی و طهارت و اجتناب
از امور نامشروع. چندانکه تعریف کنند زیاده است.
چه جایا عدت دوازده سال است که با من می باشد
هرگز امری که منافی شرع و عقل ازو مشاهده نشده. و در

و در شجاعت و سپاهی گری کامل است. و در شعر ترکی
و فارسی طبعش بسیار خوب. حاصل که در این زمانه مثل او
در ترک یکه در تاجیک کم پیدا میشود. این دو غزل و چند مطلع
ترکی و فارسی ازوست [illegible] کار دل زغشق تو مشکل میشود
آسان مراد دل ز تو حاصل میشود. دل نقطه نظره خون شد و از زلف
رخت [illegible] مشکور بر زمن بدل میشود. اهم مکور باد فنا میکند مگر
از آب دیده خاکم نم گل میشود. یوسف بکار نخ سیه شد دمی زخا
هر کس بنده ب چو تو قابل نمیشود. حزن سر باغبان از کار ان سمن دارم
بر کو خورشی هرم سر کار یکه من را. تنها که کوکله عاشقانه چگر
[illegible] بر در کرد. بیش فغانه چگر. تنها کو بید اکتساخ کوب هر ندای
بو ماجرا صور کو بی بت خود کاه پیشه زیبه شمنا دانشای شاه
کوزک بکا خبر عده شاخ فغانه چگر. عیشه بار بکا [illegible] طوطی
زمانه زمان بوکه کوکلم از [illegible] چگر. چگر که آه و کی غصه که غم او
کو نکلدین اولسه یوسف خوشوزی [illegible] چگر. دیکبل کم کوز یعنی قیلمن کرفتاری
کو نکلم سیلین [illegible] دی کوکل [illegible] در خدمت امرای ترک
بسر برده. در خدمت حضرت صاحب قرانی سرافراز شده. از جمله
مخصوص بود. و فی الواقع جای ان داشت. بسیار محرم و [illegible]

نیک نفس و خیرخواه بود، و در شاعری نیز طبعش بسیار خوب میرفت
از شعرای ترک کوی کم کسی را رتبهٔ شعر او بود، دیوان غزل تمام
کرده، و قصاید نیز دارد، و در مثنوی نیز خوب بود، جواب کوی
و چوگان گفته، این بیت در تعریف چیغه از آن کتاب است
باشید اجنحای همه افشان، خوش بر سر ما فکنده پرستان
در شهور احدی و ثلثین و تسعمائه در قزوین فوت شد قدس
سره رضویه مدفون است، این مطلع و بیت از دست که گفته
شود تاریخی است این چه کمال را زوال همانا، الموفق تولد
صاحبین بزرگ علیه السلام، و در اصل در سرکرده نگارک یا آنچه
قرین بولایت ایکی کوک خشاب، و بیست و سی از جملهٔ خدام
عالی مقدار ما که پاسبان امام انام مقتدای اهل اسلام علی بن
موسی الرضا علیه السلام است اصلش از امیرزادهای چغتای است
و خود نیز در خدمت بابر میرزا رتبهٔ عالی داشت بشتی امیر المومنین
علیه السلام را در خواب دیده، آن حضرت او را بترک دنیا کرد
ترک الدنیا راس کل عبادة، و حب الدنیا راس کل خطیئة،
و توجه بآستان عالی شان امام انام اشارت فرمود و دنیا
بران ترک اماره کرده، و بدرگاه پادشاه عالم پناه روی آورد

و مدت دو سال آنجا اوقات بعبادات و طاعات بصرف می نمود
و معاش از وجه کتابت کذرانید، از آنجا که طبعی روشن نکرد
مدتها بدین رتبهٔ عالی سر افراز گشت، و حالا چند سنه
بدین خدمت مشغول است، خط را خوب می نویسد، و در علم الحساب
مهارت تمام دارد، و در شعر و معما نیز طبعش خوب است، و با این
همه دانش و زهد بغایت بیمار، خوش صحبت و شیرین سخن واقع
شده، این مطلع از اوست، و نکاتی از حرکات او در کریبان مذکور
است، و الله اعلم کرجان سوی جانان میرود، و از آنجا
تا آذربایجان بیست فرسخ بود، و جوان ارجمند و هنرمند، و خط نستعلیق را
خوب می نوشت، و در کامکاری پسندیده روزگار خود بود، و من
در کامکاری بسیار کرده ایم، و دیگر در معما و عروض و حدت ذهنی
از تعریف زیاده بود، و در [illegible] و در شهور
سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه فوت شد، قصیده در جواب مولانا
گفته بود که این مطلع و بیت از آنجاست، ای رخت بر سپهر
زیبایی، آفتابی بعالم آرایی، تو بیمار از حسن یوسف مصر، ماهی
کاسمانی سودائی میرزا، اصلش ترک بود، و چون در بلدهٔ قم
مقیم شده بود مشهور بقمی شده است، و در اوایل شباب

قدم سپاهی گری نهاده، در خدمت سلطان یعقوب فی الواقع اوزون
ترقی داده است، و بعد از آنکه پسر شاه بیگ بدل شد ترک آن
امر خطیر کرده، در شهر مذکور می بود، او را در اکل و شرب شهره
تمام بود، اوقات در مصاحبت لوندان صرف می نمود و عشرت
پردازی و عشق بازی او مشهور نزدیک و دور است، اما در آخر
ازان دست کشی دور افتاده بود، چنانکه خود گوید، عاشقانه
ازین پیش سخن میکنم، عشق پیشگان دیگر جوانانه که من میکنم
و فی الواقع که او را در غزل غایات خوب بسیار است از جمله
این چند بیت سمت تحریر یافت اینست، ای لال کرنا کنان
بتو چندین بلا پسید، فکری بکن ببین بتو این از بکار سید
نه کسی که بهر دام رود و طبیب جوید، نه کسی که گریبرم کفن غریب جوید
پر از خونابه شد دیده و جیم انتظار من، یکی بر روز من گرید یکی بر
روزگار من، پسر اصلش ترک بود، و در جوانی ترک
ترکی کرده، در ترقی احوال در عجم بملک اصفهان مقیم شد، در انجا
فوت شد، شعر خوب و بسیار است، این دو مطلع از وست
چنان زرد رو شد غم از فراق لاله رخساری، که می ترسم اگر چون گل شکفم
بدیوانه آری م علی الصباح که مردم بکار و بار روند، ملاکنان محب

بگوی یار روند بوست سکیب، تو شما را از اقوام جغتای است، اول
در خدمت صاحب قران بود و متعلق است، اوقات بتقوی و طاعت
میگذراند، قوت مطالعه عجبی دارد، اکثر خطوط مثل معلی و کوفی
و خط نستعلیق را میتواند نوشت، با وجود اشتغال بخدمت
همه بکار ماند و پیوسته کتاب کتاب فقهی و حدیث و تفسیر میکند،
و طبعش در شعر ترکی و فارسی هم خوب است، این مطلع ترکی برای
خلق تمام گفته و نوشته شد، ای خلف زیبا رایش بهترین رب العالمین
صورت کت لشکین یارن نقاشه بولدی آفرین، قرب اصلش
ترکست اما خود با بیگان نشیند ترست، کز ترکان در اصفهان
جا نمی یابد اشتغال دارد، این مطلع و بیت از وست، حال لجوجان
دگرست دیوانه ذکر، قصه عشق دگر ماشد و افسانه دگر،
زاهد بدر مسجد و میخانه گذر کرد، هر لحظه بحالی و بکوی دگر افتاد
و له، یک دله حصار یک بهار لوست، که امیر اخور نواب صاحب
قرانست، و خود نیز در خدمت ان حضرتست، با وجود ترکی اشعار فارسی
در رشته انتظام کشیده، بگره کاکل را بر پیشانی عزم میدان میکنی،
باز از سر غاطر ما را بر پشان میکنی، جعفر، ابدال از اتراک خراسان
اول او را کسوت درویشان میکنند، و الحال در خدمت یکی از امرای

ترک می‌باشد بدام می‌بس و مصاحب او نشد چون او در جهیم
این قطعه را جهت خود نظم آورده
مطلع
میر طبیلی که بیک و نیندد
تنگ ایلیتنگ رستم دستان
بجوت ایده رشته تکمر دوبلی
بقیه با نقه خراسانی
در مصاحب حسنی با شاعران
ملاقات داشت و بسیاران شاعر شد این مطلع اوست
بدرقه بان مخی از کشتن من میگوید کشتنی است که با عرض میکنند
یعنی اصلش از ترکست اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته
این مطلع از وست
دادی نامرادی ذارم
بخدا نیک آدمی ذارم
او اصلش ترکست و پدر او خدمت امرای ترکی بوده
این مطلع از وست
دگرای همنشینان خارغاری کردام بیما
علی نازک نهال گلعذاری کردام بید
حاجی فارسی خود میگوید
که از نسل [illegible] نام خود است که خود را در کنار امور
داخل میداند اما در هیچ مرد خل ندارد
دل مهمان دار حضرت
صاحب قرانی بود بعد از ان یوزباشی و خلیفه قورچیان شد
گر شعر نغز مایند بسیار خوب این از وست
روی شه را
زدور دیدم من سر بر اوج فلک کشیدم من
روی شه را چو ماه باشد
روی شه را که دیده باشد
مطلع اخر در کتب غلط شده

بلکه شاعر چنین گفته من گفتم که مه و شرف چگونه قافیه باشد گفت
چگونم که با این قافیه بیاقته شاهزاده بهرام از چهای او در وایت گفته
بود بسیار خوب واقع شد در اینجا ثبت شد
بدر تولرت داده
کرده چون تو شاعر بندی کرده خوزد شاعری کار در دهندانست
شاعری پیشه تو ندانست
اگرچه ترکست اما در نهایت
که در میان تاجیکان می‌باشد این مطلع از وست
وفا دهر چنین دارد
بردار دل بردن کیش
خدا انداخته کرا در دل افتاد میان ایشان
اصلش از چغتای است جوان عاشق پیشه بود و در مبادی
بدیهه‌گوی نمود مثل خاتم بندی و نقاشی و طبعش در سرعت عالم
این مطلع از وست
فلک در دیگ دگوی توام او را چه میسازد
ملاحی از پوست نک رسیاره بسازد
در خدمت داروغه
در شش خانه حضرت صاحبقرانی بود چوگان بازی و طبابت
و عاشق پیشه طبعش نیز نیکست اول علی خلص میکرد اخر با متی
قرار داده و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در دست
قطاع طرق شهید شد این مطلع از وست
شبگون تو نیلوفر چرا دیدم
قایم تو گرا دقامت
دیدی قسم ایلاب کم بود قرا قیامت
اول اسمی
اغلا تمر بیزی ریقبی کولدی دیرت
او یول جا غلاندو در دلدا یوزی قالدی

مزاحمه و ساده است و بجایست، از آرای شاعران دور افتاده
خویش انکار نمی‌کند و خصم بوش بعایب آن مزاحم چنانکه میگوید
مزاحمان کو بیدلی علت قوی، راست میگوید بیدلی علت است
زین رهگذر منت پیشتر بران طایفه دارد که قرنهاست در صایا
امثال مورد آزار باین مثل که بعلت قوی استخوان دارد، دمی آنرا
تأویل کرده، این علت را از ایشان رفع فرموده‌ام یکباری دوز
روز چندی بیماری کشیدند این بیت را بعد از صحت فرموده‌اند
ابیات: ماه بعین نیوم است پیرهنم چه رنگ است، روزم مرگست
چه جشنست، از قصیده‌ای که گفته موسوم بدرد کیه، ...
بیتم دلفریب همچو دل کشنده، تا رم ز غمش دو هاکشته
باقی ابیات را از بن قیاس توان، اصلا این نوع شعری
هم از پسند نیوفتاده، غم خورد هر که سخن بد بسگوید وه چرا
با من خیره سخن میگوید، ... رمانی از سنتهای عجیب و بلعاجبی
است، چه در شعر هائی که شکایت امثال کرمان گفته رنجا سخن دشنام
میشود هم دارا دهاند، بی‌ربط باشد و نه زیبنده، تا زه گرفته
دی روده، آه نیلیم داد بیوه‌ات دور، ... نقش کز نیرنگ زمانه
و نوادر دوران است، دران صنعت بمرتبه ماهر بود که دوازده

نقش رسولان ساخته بود که در زدن چوب بسنه‌ی کلید دهنده
کلید بود از هفت اسب بخاطر شریف نشان رسید که شاعر می‌باید
شد بنیاد شاعری کرد و با وجود آنکه شعر را مامور دانست معنی
هم ندارد این مطلع زاده طبع لطیف ایست خوش گفته‌است
کبند نغمه‌ی بلبل در صفهان بسبزه‌ی خط با بگل در جواب مطلع خواجه
حافظ جزیع بسبزه فلکرا چه حاصل است ... تو باده از کف ما دور کن خوشی آمد
و شکار دارد، بسیاری مذکور این مطلع را فرموده‌اند، گرد تند
فلک دیدم و داد از دلم نستد، بگفتش چند مردم چو جو جو جو
در محل خواندن مصراع ثانی بهر دو دست دو دامن خود را گرفته
می‌جنبانند چنانچه باسب کرده خود را در دامن نمایند
کرمانی مرد درویش و قناعیت بن مطلع از دست جشت
پی جویزی صاحب نظر الفت ... من نظرها کان نگه را چشم بر است
سایی فی دلد انصاریت از عدم نفیت بجای کری قیام نمود
این مطلع از دست م اگر نظر سوی محاوره کنی چه شود ... بلطف چاره
چاره کنی چه خیز نماید ... کاشتی قصه جوان و مداح و خواص گوست
و در ست شاعری نیز دخل بیکند این مطلع از دست ... تا بکی زین چو غمزان
تا رمین خواهد گذشت آه اگر عمر من بدل چنین خواهد گذشت

و بتجارت مشغولی داشته این مطلع مشهور از دست م من که چون
نی زعفت چهره زردی دارم گر بنام عجبی نیست که دردی دارم
بهمان شاه قزوینی نقاش از شعرای وقت در نقاشی پرتوانی و وقوف
تمام داشته و در شعر خود را بگانه آفاق میدانسته و تخلص او لواست
این مطلع از دست م ما همگی که او نظر بمن چشم داشت رفت، ما را به
طعم رقیبان گذاشت نقاش استاد فضلی بزرگی هنرمند و عالم بوده و نکبت
خود مسجدی در شهر تبریز بنا نموده این مطلع از دست م مرا چون پسند از
عزلت شود بیشتر مقدمه باد از بهر آنکه کم شوم تا او کمر دشمنم دارد من
زردی بینی فروشست در تبریز در محلی که صباحت رخسارش تمام
و طراوت عذارش غیرت ماه خاور بود مردم شهر بنام او میگفتند
این مطلع از آن جمله است م تا کاکل او شد رهبر ناز پریشان
چون کاکل او شد دل ما باز پریشان مولانا عبید از کاشانست در شهر
خویش کاغذ فروشی میکند زکاهی شعر میگوید از دست او گرچه
زرین جام نیست بدست، کدو قرابه کن و از سرش برآر پیاله
ختنه از کاشانست و بیزاری مشغول طبعش در شعر بدیست
این مطلع از دست م چون بیاز از خط مشکین نشان کرفت مشغول
خوبی از همه مشکین خطان کرفت مولانا جمال الدین باجانی از قریه کاه

از قرای ری و در باجانی می بدل و دایم شاعری هم دارد
این مطلع از دست م خود ما داری سبک او خمکساری بوده است
من نمیدانستم او را طور زناری بوده است مسجد ابدال بنزدیک
حلکاست و در اول بصورت قلندران برآمده کردهان میکرد
عمامه ترکمانی کرده در خدمت صاحب قران می باشد این مطلع
از دست م خوبی چو دیده مرا بگر نبرازد دیده، منم قلندر و کوبه
قلندر ارزد دیده مقصود بنا پسر عبد السلام معماریست که معمار برزر
بود مرد آدمی کاسب است و کتابه ایوانی که بسرکار حضرت صاحب
قرانی ساخته خود کفته این مطلع از دست م تصویر یک مکس شمه از آن
صولت او است او خاکه بر کرفت و دارای کشور است، و در مقطع این قصیده
لفظ مقصود مطلوب یاد شده مقصود بیخ نباتست ازین رو
بیچ باب معلوم شد کر قبله مقصود این دولت است مولانا دلو
از طبس خراسانست و اطوار او از اسم او معلوم میشود این
مطلع در توصیف کلنبوک طباهیست مخصوص باغات از دست م
در شهر طبس خورم کلنبوک در رت و شلغم از یکم بو نواجه خرد
پیلدار پهلوان زمان و استاد پیل داران عراق و خراسان بوده
و در رقص با وجود قامت و جثه چنان صاحب اصول بوده که ظرفا او

که اصول می‌کشند و در کمانداری نیز استاد بود و در اکثر اوقات
مقاومت قزان میکرد و بطاعت مشهور بود اما اولاد او از دختران
غریب نقل میکردند ایرادان لایق نیست در شهور سنه ثلث
وخمسین وستمائه فوت شد و از زبان مردم هنوز خلاص نیست
نوبتی در افلاکپس مدح بیلداران بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود
این مطلع و چند از ابیات رباعی بیلداران که در جهان خاکند
مفلسند و غریب و فقیرند و خاکسند ۰ از پیشه غیرت و جگرداری
سنگ خارا به بیل نخراشند ۰ استاد بگیم کمان گران از هراست
در کمانگری و چاق گری سپر آمد کمان گران زمان در صناعت
نیز دقتی دارد زاکبر را خوب محمود شد این مطلع خود را بر گزیده
کمانهای خوب می‌نویسد ۰ اکبر اولاد علی را خادم است
خاک راه در دیده‌دان قائم است ۰ محمود زاکبر او نیز از ان طائفه
است ۰ قطار و ترا ذوق راخوب میسازد ۰ و آواز بهایم را تقلید
میکند نسبار بیدلی هرزه ۰ چب حال خود گفته بجز این مطلع را گفته ۰
کبی محمود زاکبرم کبی محمود قطارم ۰ کبی اسم کبی استر کبی گاو کبی خرم ۰
بیزاد حسین ولد نخلی قندهاریست در اصفهان بدکیه داری اشتغال
میکند زاده این مطلع را می‌گوید که من کشته‌ام ۰ تویی که میل تو با من

بیگانگی نیست منم که از تو مراطاقت جدایی نیست ۰ ریاضی از
ارشمیر تبریزیست گویند در مجلس سلطان یعقوب بود و را راه بندگی
بود این مطلع از وست یاران غلط کردند طلب کردم جاه و پسر بندگی را
دریغا ماند نشستم تدرد در دسندیرا ۰ بجاست که در رغم زمانه
بپایان امد این نکته فسانه ۰ الله تعالی که با وجود کثرت
موانع و هجوم وقت بضاعت و وفور حدثان باتمام این مجموعه
که لا تخلف کلد بسته ایست از گلستان کرام چیده ۰ توفیق یافت
در بوستان اجلهٔ اعوان و خلان صفحات مرتبش شرف توفیق یافت
چون مدتی بود که بنا بر عدم توجه و مساعدهٔ وقت بل بمحض موانع
طالع و بخت این عروس حجلهٔ خیال کاهی از شقهٔ اجار در خفا
نمود ۰ بنا بر تحریر من صنف فقد استعف نقاب انتجاب
میکشید و گاهی این دلگیر از زوایهٔ خمول سر بیرون کرده رخ نموده
دیگر در پس پردهٔ انزوا مختفی میگردید ۰ بیت معذرات سخن دیر
دیر از آن آیند که خار خار فسان کرده ۰ با بشان افکار تا انگه
در بین اوقات فرصت ۰ ساعات خلال اختتام بدست پای
اهتمام افکنده ۰ از بوستان وصال خرامیده ۰ و دیدهٔ دید
دیدهٔ منتظر انرا از مشاهده ۰ و مطالعهٔ ان رخسار صفحات یعنی

خوشی وصفا میپاینده مولف نقد الحمد که این طرفه نگار
از پس پرده نمایدر رخسار این نخل دلبند برا حبت اشتهار
بدین فقیر وحقیر است لیکن حبت اقتضا پس فضلای گرامی پیرا
بدانی عرضه کردی برگ و نوا میکردم در پیروی نفس دغا میکردم
چون کمتر نزدار صفای خاطر خطم از کردن اهل صفا میکردم
چون بر مقتضای فرح افزای من نشد بقوم فهمیم از غایت
شدت مناسبتی که بدین زمره عظیم الشان پیدا کرده اگر
خود را ذیل ایشان منتظم گرداند وصدف ربوده بی قیمت و قیمت
خود را در دکان ایشان در معرض در آورده بلیضه ظهور
می نتواند بود از انجمله دوسه مطلع در رباعی و قصیده بر اطلاع
ارباب فهم و ذکا و اصحاب فطنت و صفا میرسانم حاصل عمر
نثار ره یاری کردم ما شادم از زندگی خویش که کاری کردم
بدل غیبت ندا از نهم کز بطن غیب چه حبت چاره آن غیر مکن کار
بایوس مکن باز نکویی هوس است . در سر همه هست دلی در قفس است
کند سکت زدوخا جیل دستدار من . عجب که عارض یارش زیاری من
خون در جگرم زلعل خان بردست . تنگی دلم زنقطه کوهر تست
هر تار زکاکل جدا فتنه کرست . حاصل که تمام فتنها در سر تست

قصیده و نواخته در توصیف بهار

خوشت گشت چمن با نگار فصل بهار گر گشته دوی نهاد چون حبت دیگر آبر
بسوی باغ گذر کن نظر بسیر و تفکن که باد میدهد از قدر بار گلرخسار آبر
چو بلبل از برگل یکنفس سخن غافل چو سیر و از طرف جویبار باز مدار آبر
چرا که عمر چو باد بهار میگذرد غنیمت دوی حبت گل و گلزار آبر
بیندام گذری کن بسوی باغ و ببین که روح بخش بود چون نسیم دیگر بار آبر
گشت خضر و خوبان بطبیعی خشاد زبن طراوت حسن و لطافت گفتا آبر
بگو عارض گل قطره قطره باران چه گلرخان که بیند ند لوله شعوا آبر
اگر بباغ زنخلت شکوفه نبود زغنچه گوزند و من گل نکوفت دستا آبر
زبان گشاد بگل بلبل این سخن گفت بیا که عمر چمن تازه کرد باد بهار آبر
دمید سبزه زبر چمن چو خط بتان بتا زکیف چمن گاه اوت رخ یار آبر
چنان بدین صفت آماچه سود چون خاطر مرا دوی نبود خاطر از غم دل آزار آبر
دوی فراغت خاطر نبود لالت مرا همیشه در غم زودیت خاطر افگار آبر
زغار تاخت جنان چند در دو رنج کشم بقتدای زمان حال خود کنم اظهار آبر
برم پناه بشاهی که از شرف ده دهر برستانه قدرش شاده بیل و نهار آبر

نسبه بر ولایت علی بوطالب
که کرده اند سلاطین بنا همیش اقرار

140 ult.

43.574

خلیل خوان و مسیحا دم و محمد خلق — کلیم دست و سلیمان مکان و خضر شعار

سکندر آیت و جمشید فر و ماه علم — ستاره خیل و ملائک سپاه و کوه وقار

حدیث ملک خمی بشان او آمد — نشد ز بهر کسی دیگران سخن تکرار

ز بعد احمد مرسل میان احبابش — نبود چون تو شهی در مهاجر و انصار

محبت تو اگر در دل همه بودی — یقین خالق عالم نیافریدی نار

ترا چو حضرت وصف گفت در قرآن — کسی چگونه کند وصف این شه ابرار

اگرچه گشت مطول سخن بیا ساقی

ز شعر حالی ازین مست حال بیار

اگرچه گفتن بسیار نیک نیست ولی — چو در ثنای تو باشد نکو بود بسیار

شها گناه بسی کرده ام درین عالم — بنیک هست امیدم بحضرت غفار

که روز حشر ضعیفم شوی ز روی کرم — چرا که هست گناهم برون ز حد و شمار

هفت تا بچمن گرداند سراپرده — مدام تا که شکوفه درم کند ایثار

محب آل علی باد سرفراز جهان

عدوی آل علی باد پست و زار و نزار

کتابة الفقیر

امید هست که بر من دعا خیر کند — رحیمی آنکه بخواند خط شکسته من

امیدم آنکه کند فتح باب رحمت و لطف — رحیم بر دل زار و امید بسته من

محب آل علی